



مثنوی

باب الحوائج ها

سروده: محمد حسین صادقی (غلام)

انتشارات هدهد

زمستان ۱۴۰۱

سرشناسه : صادقی، محمد حسین، ۱۳۳۹ -

Sadeghi, Mohammad Hossein

عنوان و نام پدیدآور : مثنوی باب الحوائجها / سروده محمدحسین صادقی (غلام).

مشخصات نشر : زرگان: انتشارات هدهد، ۱۴۰۱.

مشخصات ظاهری : ۱۱۲ ص.؛ ۱۴/۱۵×۲/۵ س.م.

شابک : 978-964-2508-92-1

وضعیت فهرست نویسی: فیفا

موضوع : شعر فارسی-- قرن ۱۴

Persian poetry -- 20th century

شعر مذهبی فارسی -- قرن ۱۴

Religious poetry, Persian -- 20th century

رده بندی کنگره : PIR ۸۱۳۱

رده بندی دیویی : ۶۲ / ۱ فا ۸



نام کتاب : مثنوی باب الحوائجها

شاعر : محمد حسین صادقی (غلام)

طرح جلد : علیرضا زارع

تیراژ : یک هزار نسخه

ناشر: انتشارات هدهد - قم ۰۹۱۷۶۱۱۲۲۵۳

چاپ : ولیعصر (عج) - قم

نوبت چاپ : اول / زمستان ۱۴۰۱

شابک: 978-964-2508-92-1 ISBN

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است. ©

www.hodhodiran.ir

قیمت : چهارده صلوات

فهرست

۷.....	حجم داغ.....
۸.....	جلوه‌های ماورا.....
۱۶.....	دارالسلام.....
۱۹.....	اعجاز سلام.....
۲۱.....	سلام و السلام.....
۲۵.....	بزم ربوبیت.....
۲۶.....	معجز حکمت.....
۲۷.....	عشق و حکمت.....
۲۷.....	میوه‌های باغ حکمت.....
۲۸.....	عرفان.....
۲۹.....	بی‌زمانی و بی‌مکانی.....
۳۱.....	اراده و اولیا.....
۳۲.....	واسطه فیض‌ها.....
۳۳.....	قبیله زیبای حاجات.....
۳۴.....	عشق‌ها و شمع‌ها و نذرها.....
۳۵.....	اعجاز رفع غم.....
۳۶.....	عزم‌الامور.....
۳۷.....	جبر و انکس.....
۳۷.....	شهادت و تولد روح.....
۳۸.....	باب‌الحوایج‌ها.....
۴۰.....	تفویض امور خود به حق.....
۴۰.....	بهترین تقدیر.....
۴۱.....	جنگ ادیان و مذاهب.....
۴۱.....	آرزوی رسولان خدا.....
۴۲.....	دوست و دشمن‌شناسی.....
۴۴.....	هدیه صلح.....
۴۵.....	منظومه بیداری.....
۴۶.....	قصه و افسانه‌های تاریخ.....
۴۷.....	غوطه‌ور در ظلمت.....
۵۰.....	شعر و شاعری.....
۵۲.....	حلقه‌های رابطه.....
۵۳.....	قلب خلقت.....
۵۴.....	بزم معارج.....
۵۷.....	تبسم‌های خونین حسین.....
۵۸.....	میوه ممنوعه.....
۵۹.....	خویش پنهان.....
۶۰.....	حریم خاص خدا.....
۶۱.....	آرمانشهر خدا.....
۶۱.....	نردبان‌های تکامل.....
۶۲.....	حاملان علم حق.....
۶۲.....	عشق شیعی.....
۶۶.....	شاعری و ساحری.....
۶۸.....	ولای فاطمه.....

۶۹.....	کوثر آل کسا.....
۷۰.....	وَمَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلاً.....
۷۲.....	علت خلقت.....
۷۲.....	بذر اراده.....
۷۳.....	وعدة دیدار.....
۷۵.....	عیار عشق.....
۷۷.....	تسنیم عشق.....
۷۷.....	اسم اعظم.....
۷۹.....	خونیهای شهدا.....
۷۹.....	بقا، مزد فنا.....
۸۰.....	آئینه در زنگار.....
۸۲.....	سوء ظن و حُسن ظن.....
۸۲.....	تحریف عزم انبیا.....
۸۳.....	علم مطلق و عقل کل.....
۸۶.....	بندگی و شرمندگی.....
۸۷.....	روح سبز مشترک.....
۸۸.....	بهترین دولت.....
۸۹.....	کانون عشق خدا.....
۹۲.....	ناخودآگاهی شناسی.....
۹۳.....	کلید اعتصام.....
۹۴.....	سنت از خود گذشتن.....
۹۵.....	دخیل.....
۹۵.....	صلح کُل.....
۹۶.....	ذکر جمیل.....
۹۷.....	کنترل از راه دور.....
۹۷.....	عبادت و ولایت.....
۹۸.....	نعمت فراموش شده.....
۹۹.....	انقطاع.....
۱۰۱.....	امتحان معرفت.....
۱۰۳.....	وسائل و سائل.....
۱۰۴.....	پرواز تا خدا.....
۱۰۴.....	راز و رمز کامیابی.....
۱۰۵.....	منیت و مشیت.....
۱۰۷.....	دلبر تواب.....
۱۰۹.....	جسم و روح بهشت.....
۱۱۰.....	یوسفستان خدا.....
۱۱۰.....	از هابیل تا موعود.....
۱۱۲.....	حکومت صالحین.....
۱۱۲.....	آشتی با خود و جهان.....

مقدمه

هوالمجمل / با سلام و عرض ادب و احترام خدمت شما خواننده گرامی و آرزوی بر آورده شدن حاجات منطقی و مشروعتان...، و بعد:

فرهنگ دعا و نذر و نیاز و توسل به «باب الحوائج ها» یا «مُستجاب الدعوه ها» در تمام ادیان و مذاهب و حتی بی دین ها و بت پرستان دنیا به روشهای مختلف وجود دارد و صرفنظر از اصالت عقیده، هر متوسل در زمان گفتگو و نجوا و گره زدن دل خود به قلب پاک موجودی مقدس (یا موهوم) در عالم غیب، حالتی معنوی و ماورائی و آرمانی دارد که معمولاً با خضوع و خشوع و حتی گریه و آه و اشکهای آشکار و پنهان همراه است. این روحیه زیبای فرازمینی، و گاه خرافی اگرچه ریشه در دورانهای گذشته دارد ولی قرن ۲۱ را (با عنایت به تمایل فطری انسان به عبادت و عبودیت پس از سرخوردگی از ماشینیزم و تمدن وحشی، همچنین با توجه به شیوع و رونق نحله های انحرافی و مکاره بازارهای مقدس مآبی که متأسفانه نام عرفان، کمال طلبی، غیب گوئی، حاجتروائی، شفا دادن و انتقال انرژی مثبت روی آنها می نهند) باید عصر بازگشت به معنویتهای رنگارنگ مثبت و منفی نامید. در این میان حتی کمونیستها که دین را افیون جامعه می دانستند برای موج سواری و برخورداری از گیشه های پر درآمد خرافه پرستی، مانند ارباب معابد باستانی و معاصر، پیوسته در حال آفریدن ابزارهای معنوی برای جذب مشتری و مرید و سالک و هوادار و فدائی هستند....

اما موضوع دعا و حاجت طلبی در دین مبین اسلام و تمام ادیان و مذاهب ریشه ای الهی و مشترک دارد که اجابت دعا را در زمانها و مکانهای خاص و وسیله قرار دادن شفیعیان آبرومندی مثل والدین، فرشتگان، کتب مقدس، قبور و ارواح پاک علما، شهدا، صلحا و از همه مهمتر انبیا و اولیا را مورد تأکید قرار می دهد، اما به طور مشخص موضوعی که در این کتاب، محور بحث و تفکر شاعرانه قرار گرفته، علاوه بر موضوعات فوق و پرهیز از جهالت، تأکید روی خود شخص دعاکننده و حاجت خواه و متوسل است، با این معنی که اگر در دعا تمام حلقه های خدائی رابطه از بالا به پائین وصل باشد ولی قلب و روح دعا کننده به آن حلقه ها وصل نباشد، دعا بی ثمر و خودفریبی است ولی اگر دل شکسته (که حرم الهی است) با توسل به هر کدام از ذوات پاک، و یا حتی بدون توسلی خاص، وصل به مبدأ شود تجلیگاه باب الحوائج می گردد و ممکن است کائنات به اذن خداوند در خدمت او درآید و با او هماهنگ شود و معجزه رخ دهد و نکته آخر اینکه هر توسل و مناجات و دعا و نذر و نیازی حتماً نباید منحصر به حاجت مادی گرفتن باشد، نوع اعلاهی آن در فرهنگ تشیع و زبور آل محمد (صحیفه سجادیه) رشد و تعالی جامعه، پرستش، ستایش، سپاسگزاری و عشقبازی با خالق زیبائیهاست، اللهم ارزقنا.... آمین یا رب العالمین

و اما درباره علت سرودن اشعار این کتاب : در سالهای ۸۰ تا ۸۶ که در شهر مقدس قم ساکن بودم سرودن یک مثنوی با عنوان باب الحوائجها را شروع کردم و بسیاری از مفاهیم ناب تشیع را به ساده‌ترین شکل به شعر در آوردم که تعداد ابیات آن به چند هزار بیت می‌رسید، بعد از بازگشتم به زرقان متوجه شدم که بسیاری از کاغذها در اثر رطوبت به هم چسبیده‌اند و قابل جدا شدن و بازخوانی نیستند، در بهار ۹۳ مجدداً ویرایش و بازنویسی آن را شروع کردم که تا بهار ۹۵ طول کشید ولی از آنجا که شاکله موضوع کاملاً به هم ریخته شده بود دیگر هرگز شکل قبلی را پیدا نکرد (و شاید زیباترین تقدیر آن همین بود) لذا بعضی از قسمتهای باقیمانده را که مشتمل بر حدود سه هزار بیت است پس از بازسازی، بدون تبویب آماده چاپ کردم و در مجموعه شعر کوثریه در سال ۱۴۰۰ شمسی منتشر نمودم و اکنون نیز به درخواست بسیاری از دوستان و خوانندگان عزیز، آن را به صورت جداگانه منتشر می‌سازم

لازم به ذکر است که در متن قبلی موضوعات مهمی پوشش داده شده بود و یا مورد نقد قرار گرفته بود که از بین آنها می‌توان به سرفصل‌های زیر اشاره کرد: وحدت و کثرت، ربوبیت و عبودیت، نبوت و امامت، ولایت و شفاعت، عالم غیب و شهود، جبر و اختیار، ارزش تفکر، عرفان شیعی، غدیر، عاشورا، انتظار، مقام عصمت، ادیان و مذاهب، تناسخ، حکومت و حاکمیت، مدیران فرصت‌طلب، دشمن‌شناسی، مشکلات بلاد مسلمین، فساد اقتصادی و بانکداری، جهاد با نفس، روح عبادات و دعا و مناجات و ارزش و منزلت انسان به عنوان اشرف مخلوقات و موضوعات فرعی دیگر.

به هر حال، امیدوارم مورد قبول حق تعالی و اهلبیت علیهم السلام و قطب عالم امکان حضرت مهدی موعود (ارواحنا لتراب مقدمه الفدا) قرار گیرد و به عنوان باقیات صالحات پذیرفته شود. در ضمن، با افتخار (و البته در کمال خاکساری و شرمندگی) این اثر مقدس و ارزشمند را تقدیم می‌کنم به ارواح تابناک و مطهر امام زادگان عشق، گلهای سر سبد آفرینش، زندگان جاوید، شهدای گلگون کفن صدر اسلام تاکنون به ویژه شهدای سرفراز زادگاه باستانی و شهیدپرورم زرقان فارس بخصوص برادر شهیدم سردار رشید اسلام محمد حسن صادقی (ابوالفضل).... همچنین، امیدوارم این کتاب شریف برای خوانندگان گرامی نیز مفید باشد و حقیر و والدینم (مرحوم آقا کوچک صادقی و مرحومه پروین قائدشرفی) و همسر (مرحومه سکینه خواجه که بیشتر قسمتهای این مثنوی را فقط برای او قرائت کردم) را از صلوات و دعای خیر محروم و فراموش نفرمایند. و ما توفیقی الا بالله

والسلام - محمد حسین صادقی - زرقان فارس

حجم داغ

ای پریشان‌خانه اوهام من
ای قصاید ای غزل‌های قشنگ
ای همه آرایه‌های پر ملال
همرهم بی چند و بی چون پر کشید
تا که درد خود دوا ، شاید کنم
شعر من باشد ز مردم ، اقتباس
جمله‌هایی گفت زیبا و تمیز
خوب یا بد ، درد موزون من است
پیش دست نقد و پای منتقد
دردم از باب‌الحوائج‌ها بپرس
چون کلافی ، درد من سر در گم است
درد و رنج و غم نبوده رایگان
درد رنج و محنت مستضعفین
درد تزویر و ریای مؤمنان
درد هفتاد و دو ملت دردمند
هست با باب‌الحوائج حرف من
از کجا داند علاج آن حبیب
درد با کنکاش پیدا می‌شود
تا بیابم ریشه دلواپسی
من دخیلی بسته‌ام با مثنوی
شمع دل را نزد او گیرانده‌ام
تا رها با رحمت او می‌شدم
بر زمان دارد شفایم احتیاج
نا امید از صبح فردا نیستم
می‌شود پیدا در آن دردی دگر
حاوی گلوآزه‌های شعر رب
هست از تأثیر عطر سرورم

الوداع ای معبد اصنام من
الوداع ای شعرهای رنگ رنگ
الوداع ای سبک و تصویر و خیال
گر شما بال و پر فکر منید
درد دارم ، ناله سر باید کنم
روز و شب می‌نالم از آلام ناس
گرچه می‌شد با زبان نثر نیز
حرف موزون لیک در خون من است
پس سپر انداختم از راه ضد
حجم داغم از معالجه‌ها بپرس
دردهای من ز درد مردم است
هیچ عصری مثل این عصر و زمان
درد جنگ و تفرقه در مسلمین
درد بی‌دینی و فسق جاهلان
درد دارم ، دردهایی پر گزند
من برای خویش می‌گویم سخن
گر نگویم درد خود را بر طیب
درد با علت مداوا می‌شود
من خودم را جستجو کردم بسی
بر ضریح آن طیب معنوی
مثنوی را در حریمش خوانده‌ام
کاشکی یک بچه آهو می‌شدم
هست درد من ولیکن لاعلاج
گرچه مانند شبی ابریستم
هرچه شعرم می‌شود افزوده‌تر
هست عاشورا گلستان ادب
رنگ و بو باشد اگر در دفترم

گر ببینی خار و خاشاک خیال
تا که در پرواز «بالم» شعر شد
این نظرگاه من است از کائنات
خوب یا بد، هست وصف‌الحال من
از هزاران حرف و تصویر و مقال
این هم از آن بی‌نهایت‌ها یکی است
گر مخاطب یک نفر یا صدهزار
در حقیقت خود منم در هر عتاب
آن که صدها سال دیگر، هر کجا
او منم در قرن دیگر آمده
خوب یا بد، شعر می‌ماند به دهر
شعر، یار خویش پیدا می‌کند
لیک آنچه اشتیاق شاعر است
اینچنین چون دردمندی سینه چاک

هست، از این شاعر بی اعتدال
هرچه آمد در خیالم، شعر شد
اعتقاد اینگونه دارم بر حیات
آرمانها، ایده‌ها، آمال من
که بشر آورده در وهم و خیال
هرچه باشد شرح حال کوچکی است
در زمان حال یا در روزگار
هم خطیب و هم مخاطب در خطاب
لذتی حاصل کند از این نوا
از خودم نیز آشناتر آمده
شهریاران می‌روند اما به قهر
دم به دم با یار نجوا می‌کند
گفتگو با یار عصر حاضر است
درد می‌گویم به همدردان خاک

جلوه‌های ماورا

روز عاشورا چو فکرم شد شهید
تا تنم بر قلب خنجرها نشست
خیمه‌ای دیدم فراسوی زمان
خیمه‌ای در عرش دشت کربلا
خیمه‌ای گسترده‌تر از آفتاب
خیمه، نامرئی‌تر از اندیشه بود
خیمه با عزت آل کسا
بود زیر آن کسای زندگی
احمد و زهرا و حیدر با حسن
انبیا و اولیا و قدسیان
جملگی ناظر به رفتار حسین
انبیا دلواپس ادیان خود
قلب عرشی‌ها به کندی می‌طپید
گوش فطرت پر طنین بود از صدا

جلوه‌هایی ناب بر روحم وزید
تا سرم بر نیزه‌ها یازید دست
خیمه‌ای از جنس رؤیای عیان
بود در نوروز عاشورا به پا
خیمه‌ای چون عرش اعلی روی آب
سایه‌اش شفاف‌تر از شیشه بود
خیمه‌ای جاری در آن روح خدا
فاطمه، فرمانروای بندگی
اندر آن بودند شمع انجمن
در حریم قدس آنها، میهمان
شاهدان بزم خونبار حسین
اولیا در حسرت پیمان خود
«انتظار» از آسمانها می‌چکید
در طنین پاسخ «قالوا بلی»

در بهشت آباد خون هر شهید
پرده ای بر جلوه می انداختی
لحظه سرخ تمنا بود و بس
اینچنین بزمی تماشا می نمود
حوریان ، پروانه‌وش ، اطراف او
از جماد و از هوا و از نبات
صاحبان گفتگو پیدا نبود
بی سخن ، مطروف حق در ظرف بود
در دل و جان حسین ، آن می گذشت
بود کل جلوه‌های ماورا
از کسا می شد روان در ممکنات
حق به آنها جلوه اهدا می نمود
حرف می زد با زبان ماسوی
شعر عاشورائی اش را می سرود
از وجود این شهید متعال
از زبان جلوه‌ها در جلوه‌گاه
چون خدا در سینه خود داده جا
آفرینش را ز خود شرمنده کرد
در سراج عشق سوسوئی نبود
بود در آغوش بابش مصطفی
مثل هستی ، صبر از کف داده بود
حالتی بی مثل و بی توصیف بود
در خزان آباد غم یک باغ داشت
فیض دائم تا قیامت می چکید
جسم هستی شعله‌ور از داغ او
اشک گل ، خون نیست ، باشد عطر ناب
جان نبخشد عطر آن بر باغها
می شود پرپر ، سپس گردد گلاب
چونکه باشد زنده با بخشنده‌گی
باغ هستی را رُسل می آورد
باد روشن می کند فانوس گل

لحظه لحظه جلوه‌ای می شد پدید
چشم بر هم می زدی می باختی
فرصت سبز توّل بود و بس
روزگار پیر ، اول بار بود
عرشیان با فاطمه در گفتگو
بود جاری ناله‌ها از کائنات
جمله «او» بودند و او «آنها» نبود
گفتگوها بی کلام و حرف بود
آنچه در جان عزیزان می گذشت
آنچه جاری بود در قلب کسا
آنچه جریان داشت در قلب حیات
حق به آنها ، راز ، القا می نمود
این خدا بود از دل خیرالنسا
این خدا بود از لب غیب و شهود
آفرین می گفت بر خود ذوالجلال
آفرین‌ها بود غرق اشک و آه
آفرین بر او که ارث انبیا
آفرین بر او که دین را زنده کرد
گر که خورش و وقف حق جوئی نبود
فاطمه ، محبوبه عرش خدا
سر به صندوق خدا بنهاده بود
حالتش ، بی واژه ، در تعریف بود
حالتی بین غرور و داغ داشت
از نگاه او ولایت می چکید
روح هستی مست عطر باغ او
جاری از چشمش به جای خون، گلاب
تا نسوزد قلب گل از داغها
آرزوی گل شود گر مستجاب
گل ندارد آرزوی زندگی
ریشه‌اش هر سال گل می آورد
جز شهادت نیست در قاموس گل

غایت گل چیست؟ عطرافشانی‌اش
گل به حس ، الهام زیبایی دهد
لایق مستی و شیدائی دل است
دل اگر یکبار بوید عطر یار
گل نماد صوری آل کساست
هر نشانه ، هر پدیده ، هر علم
هر حقیقت هرچه پشت پرده است
هرچه می‌آید به ذهنت در خیال
ما چو تصویر و عدم : آئینه‌زار
عکس در آئینه‌ها هستیم ما
آنچه در اطراف ما دارد وجود
ماجرای کربلا بی شک و ریب
گرچه تاریخ از شهادت‌ها پر است
داستان آفرینش تا به حشر
چشم دل باید در اینجا واکنی
واقعیت ، انعکاسی ساده است
واقعیت چیست؟ محسوس و عیان
ما حقیقت را عدم انگاشتیم
واقعیت : ماجرای کربلاست
لیک جریان «حقیقت» نیست این
آنچه در روح حقیقت خفته است
راز جاری گشتن خون خداست
فلسفه دنبال علت می‌رود
راز عاشورا از این دو برتر است
آنچه آنجا در حقیقت رخ نمود
عشق و مرگ و زندگی در یک مثال
عکس آن باطن که پشت پرده بود
علت خلقت ، عبث می‌شد اگر
نقطه عطف آفرینش شد حسین
در هبوط ، آدم ز اوج آمد فرود
کرد معنا در دل دریای خون

عطر ، باشد هستی عرفانی‌اش
لیک بر دل ، حس شیدائی دهد
شایق تصویر و زیبایی گل است
می‌شود تا صبح محشر بی‌قرار
یک نشانه از خدا در بین ماست
جلوهٔ هستی است بر جسم عدم
مثل آن بر ما تجلی کرده است
باشد از آن سوی پرده یک مثال
کاندر آن تابیده عکس روی یار
جلوهٔ ذات خدا هستیم ما
جلوه‌ای از آن حقیقت هست و بود
بود عکس کربلای ملک غیب
کربلا اما کتابی دیگر است
در کتاب کربلا گردیده نشر
تا رموز غیب را پیدا کنی
کز دل بذر حقیقت ، زاده است
باطن است اما «حقیقت» در نهران
واقعیت را هدف پنداشتیم
تشنگی و سر بریدن از قفاست
غیر توصیف ظواهر ، چیست این؟
آنچه را اندیشه کمتر گفته است
راز روحی که درون جسم ماست
فقه ، دنبال عبادت می‌رود
علت و معلول آن جان‌پرور است
جلوه‌ای جز هستی زیبا نبود
کرد معنی آن شهید متعال
حق در این آئینه ظاهر کرده بود
او نمی‌شد حجت اصلاحگر
قبله‌گاه اهل بینش شد حسین
کربلا شد نقطهٔ عطف صعود
آیت «أنا الیه راجعون»

*

ظهر عاشورا چو روحم شد شهید
در حریم خیمه سبز بتول
در رموز این شهود مؤلمه
فاطمه اوج عبادت را بین
دشمنان را واگذار اینجا نگر
این عداوت با ولایت تازه نیست
آنکه دین را می‌دهد از غم نجات
وارث کل رسولان است او
امتحان او می‌دهد جای همه
او به جای هر که از روز الست
امتحانی می‌دهد با اشتیاق
فاطمه ، افلاک را جانان توئی
کل هستی دوره‌گرد کوی توست
انبیا و اولیا را جان توئی
فاطمه اوج شجاعت را بین
آنکه می‌جنگد بُود عباس تو
در ادب ام‌البینن را آینه است
گرچه بر شاهان عالم سرور است
دست بر سینه ، مطیع امر اوست
گفت زهرا با دو چشم اشکبار
ای پدرجان ، نور عینم را بین
گرچه خود مجروح از میخ درم
ای رسول حق ، فدایت جان من
دیده بودم ماجرا بی نقص و عیب
آنچه اینک پیش چشمم بر ملاست
آنچه در دلهای دشمن جاری است
باورم هرگز نمی‌شد اینچنین

*

کار مولا با شهادت شد تمام
پنج تن ، واحد شدند اندر کسا

*

تا به اوج عرش معنا سر کشید
تسلیت می‌داد بر زهرا ، رسول
حرف می‌زد مصطفی با فاطمه:
روح فیاض ولایت را بین
این حسین ماست در حق جلوه‌گر
عقدۀ این قوم را اندازه نیست
می‌شود هادی کل ممکنات
منجی پیروز ادیان است او
می‌شود تا حشر مولای همه
عهد یاری با خدایش بسته‌است
تا بپاشد در جهان بذر وفاق
ماسوی را سلسله جنبان توئی
کل اردوی خدا اردوی توست
در حقیقت مادر خوبان توئی
روح اقیانوس غیرت را بین
ساقی گلخانهٔ احساس تو
در شجاعت شاه دین را آینه است
او حسینت را غلام و نوکر است
در ید فرمان او بی گفتگوست
با عزیزان کسا اندوهبار
چشم خونبار حسینم را بین
او حسین است و من او را مادرم
بوده این خون ، از ازل پیمان من
بارها در پردهٔ پنهان غیب
آخرین حد ولا و ابتلاست
آخرین حد جنایتکاری است
اجر و پاداشی دهندت مسلمین

*

سوی آغوش کسا رفت آن امام
متصل بر ذات پاک کبریا

شد شهادت ، بستر اصلاح دین
این زمان شد نقش زینب منجلی
در عبور از هفت اقیانوس غم
کاروانسالار پیغام رُسل
شد مهیا با وقاری حیدری
بود عهدش تا دهد دین را نجات
تا که امر حق به قلب او رسید
او به فکر خیمه باشد یا عباد؟
او به فکر یار باشد یا دیار؟
او به فکر مشک باشد یا علم؟
دختران را چادر و معجر دهد؟
جای سیلی را ببوسد اشکبار؟
جمع سازد قطعه‌های کشتگان؟
گوش بر طعن و شماتت‌ها کند؟
در نماز شب ، ثنای رب کند؟
بهر زینب اینهمه لازم نبود
داغ مادر داغ بابا دیده بود
قلب زینب بعد قتل مجتبی
بعد از آن ، او بود و دلدارش حسین
گر حسینش لحظه‌ای تب می‌نمود
اینک او مانده‌ست و یار بی‌سرش
آنکه پیغمبر به حلقش بوسه زد
مثل قرآن ، پاره پاره ، جسم او
با هزاران زخم کاری ، بی کفن
محشر کبری به پا می‌شد اگر
اینک اما خفته در قنطاق خون
خار اگر بر پای قاسم می‌خلید
اینک اما عمه می‌بیند عیان
گرچه عباس دلاور روز و شب
زینب اما در نگاه آن عزیز
اینک اما او چه می‌بیند؟ دریغ

مانده بود اما پیامش بر زمین
با غمی سنگین صدا زد : یا علی
قد علم کرد و به طوفان زد قدم
با پیام خون هفتاد و دو گل
تا نماید دین حق را رهبری
در هجوم فتنه‌ها و مشکلات
کوه مشکل روبرویش قد کشید
یا دهد راه برادر امتداد؟
یا برون آرد ز پای طفل ، خار؟
یا به فکر تشنگان این حرم؟
یا به شلاق عدو تن در دهد؟
یا که گوش پاره بی گوشوار؟
یا که سرها را ببیند بر سنان؟
یا اجابت ، عرض حاجت‌ها کند؟
یا قیاس دیشب و امشب کند؟
قلب او تا قبل از این سالم نبود
داغ آن سردار تنها دیده بود
بود آتشدان سرخ غصه‌ها
ذکر و فکر و کار و گفتارش حسین
مرگ ، قصد جان زینب می‌نمود
دل به جا مانده‌ست و رفته دلبرش
بوسه باران کرده خنجر ، حنجرش
از جفای امت پیغمبرش
خفته در خون ، یادگار مادرش
خواب می‌دید التهاب اصغرش
خنده بر لب ، در کنار اکبرش
مژده‌های عمه می‌شد نشترش
با برادر ، پاره پاره ، پیکرش
بود دربان و غلام خواهرش
جستجو می‌کرد فیض کوثرش
تیرها بر دیده آب‌آورش

اینهمه هجران و داغ و بیکیسی
اینهمه هجران و درد و شور و شین

※

ظهر عاشورا غروب هجر بود
قتلگه شد انتهای آن فرود
شد چو مأموریت مولا تمام
نغمه در هستی طنین انداز بود
آی دریاها و اقیانوسها
ای همه آتشفشانهای جسور
ای همه کروبیان و عرشیان
آی مخلوقات عالم تا ابد
یک نفر باید پیام آور شود
گر حسین اینجا نمی شد سر جدا
یک نفر باید در این راه دراز
گر نباشد یک نفر لبیک گو
گرچه خود بر نصرت او قادرم
امتحان باید دهید ای ممکنات
یک نفر باید که برخیزد ز جای
از چه یاری نیست در عالم عیان
شرم خود را از چه حاشا می کنید
داغ سنگینی که بر قلب وی است
این همه آتشفشان از داغ اوست
آه ، او با این همه داغ گران
خسته است و تشنه است و داغدار
این زن تنها چه سان تاب آورد؟
این مرام غیرت و انصاف نیست
تازه این آغاز راه رجعت است
یک طرف باران سنگ کوفیان
یک طرف راه دراز و پر ز خار
یک طرف حفظ و حراست از امام
طاقتی دیگر نمانده در دلش

اینهمه دلشوره و دلواپسی
شد در این عالم نصیب زینب

※

عصر عاشورا طلوع فجر بود
خیمه گه شد ابتدای آن صعود
نغمه ای آمد به سوی خاص و عام
گوش عالم غرق این آواز بود:
قبله ها ، بتخانه ها ، ناقوسها
ای تمام کهکشانهای صبور
ای تمام ممکنات و فرشیان
هست آیا یک نفر آید مدد
راهیان را تا خدا رهبر شود
بی ثمر می ماند راه انبیا
پرچم حق را کند در اهتزاز
می مکد گودال غفلت ، خون او
گرچه او را تا قیامت ناصرم
تا شود معلوم ، مجهول حیات
تا گذارد جای پای عشق ، پای
تا پذیرا گردد این بار گران
از چه زینب را تماشا می کنید
مرگ او امروز و فردا ، در پی است
نور هرچه کهکشانش از داغ اوست
هست حتی گریه هایش در نهان
عزم او اما چو کوهی استوار
ره چگونه می تواند بسپرد؟
راه برگشتن به یثرب صاف نیست
هرچه پیش آید پس از این ، محنت است
یک طرف ، دندان و چوب خیزران
یک طرف جور و جفای روزگار
سوی دیگر راه سرخ ناتمام
تا نشیند خود درون محملش

پس چگونه می‌تواند رهروان
انتظار از او ، عدالت نیست ، آه
بار سنگینی که مانده بر زمین
انبیا و اولیای حق همه
جملگی دلوپس این لحظه‌اند
باز صوت دیگری آمد به گوش
نغمه در هستی طنین‌انداز بود
آی مخلوقات عالم تا ابد
گرچه من پروردگار قادرم
علت خلقت نمی‌گردد تمام
شرم خود را از چه حاشا می‌کنید؟
می‌شناسم من رسول خویش را
می‌شناسم من امین عشق را
لیک قصدم اختتام حجت است
دین اگر تکمیل شد روز غدیر
تا امین دیگری انگینختم
تا نمایم حجت و نعمت تمام
اینک اینجا نقطه عطف خلقت است
غیر زینب نیست یار دیگری
او ندارد نور در شب آرزو
زینب است این جلوه شیدائی‌ام
اینک او آئینه کامل شده
گرچه او بود از ازل زین پدر

*

عصر عاشورا چو فکرم شد شهید
چون شدم در «بی‌زمانی» غوطه‌ور
یک طرف ، در صف ، شهادت‌پیشه‌گان
یک طرف ، هر جلوه ، زیبا و شهید
آن طرف ، جرثومه‌های پست و شر
غیر از این دو در خط کشف و شهود
در دو جبهه ، حق و باطل ، روبرو

را به سر منزل رساند ، در امان
حقّ او جز استمالت نیست ، آه
هست میراث تمام مرسلین
التجا دارند نزد فاطمه
سوی اصحاب کسا رو کرده‌اند
نغمه‌ای که می‌ربود از عقل ، هوش
گوش عالم غرق این آواز بود:
هست آیا یک نفر آید مدد
بشنوید این بانگ «هل من ناصرم»
گر کسی افشا نسازد این پیام
از چه زینب را تماشا می‌کنید؟
زینب حق‌پوی بی‌تشویش را
روح ختم‌المرسلین عشق را
زین سبب بر کل خلقم منت است
در سقیفه شد به چنگ غم اسیر
طرح عاشورای خونین ریختم
تا شود انگیزه خلقت تمام
لحظه آغاز سبز رجعت است
تا نماید رهروان را رهبری
کهکشان هم نور می‌گیرد از او
شاه بیت شعر عاشورائی‌ام
چون پیام وحی را حامل شده
هست اینک زینت حق و بشر

*

جلوه‌های دیگری بر من دمید
دیدم آنجا کل تاریخ بشر
آن طرف ، خیل جنایت‌پیشه‌گان
جملگی سرشار از عشق و امید
در یزیدستان اغوا ، شعله‌ور
خاکریز دیگری پیدا نبود
در جدال و در قتال و های و هو

با نوای «یا لثاراتُ الحسین» هر یکی در حد خود، شمر و یزید خونشان آمیخته با خون یار از صلاهی رهروان زینبین خود شما بودید ای یاران خوب تا فراخوانده به این محفل شدید چونکه دعوتنامه از سوی خداست از تعلق‌هایتان دل می‌کنید جسم بعد از فکر، پرپر می‌شود ای همه در کربلا بی‌سر شده تا سرودم نوحه و ذکر شما این شما بودید در حال سرود آنچه افکار جهان را مات کرد جز نماز بی ریا چیزی نبود گرچه در روشنگری بی‌باک بود گل به گل پاشید بذر انقلاب کرد روشن شعله‌های انتقام او شناسانید اصل و نسل خویش گرچه دین را زنده با ایثار کرد در حجاب و در نماز شام او مابقی جسم پیامش بوده‌اند پرچم زینب به روی دوش توست چادر او کی به دوش می‌رسید راه مولا را تو دادی امتداد کوجه‌های شهر ما محراب توست بر شهید عشق کردند اقتدا تا بگیرد امتحان از مرد و زن عقل لنگ ما در این معنا بماند شد حسین او : نماز با ولا در اذان جنگ اکبر مانده‌ایم شاهکارش در جهاد اکبر است

جبهه حق، در عزا و شور و شین جبهه باطل، پر از فکر پلید بود، در آنجا، شهیدان، بیشمار در زمان پیچید بانگ یا حسین رهروانی را که دیدم آن غروب یک به یک در عشق او قابل شدید این مقام قرب، خاص اولیاست تا به معنای شهادت می‌رسید فکر، اول بر شهادت می‌رسد ای همه افکارتان پرپر شده من شدم آئینه فکر شما من نبودم لایق کشف و شهود آنچه زینب در عمل اثبات کرد جز حجاب با ولا چیزی نبود خطبه‌هایش گرچه آشناک بود گرچه با پیغام و اشک و التهاب گرچه او با آتش اشک و پیام گرچه بر آن مردم بد اصل و کیش گرچه او تاریخ را بیدار کرد خفته اما برترین پیغام او این دو روح اهتمامش بوده‌اند چادری که ساتر و تن پوش توست گر نمی‌شد فکر و روح تو شهید با همین بیرق که زینب بر تو داد «کل ارض کربلا» در باب توست ظهر عاشورا تمام انبیا کربلا شد جانماز ممتحن حق تعالی خود نماز عشق خواند کرد اقامه، او شهید کربلا ما فقط از جنگ اصغر گفته‌ایم کربلای او جهاد اصغر است

زینب ما یک گزارشگر نبود
 او روایت کرد راز عشق را
 راه او هنگام پایان شد شروع
 در غدیری نو ، پی اصلاح دین
 زینب آنجا کشته شد با شور و شین
 جنگ را تنها روایتگر نبود
 کرد اقامه او نماز عشق را
 کرد در مغرب ، وجود او طلوع
 گشت زینب مظهر فتح‌المبین
 با اسیران رفت تا یرب ، حسین

دارالسلام

می‌شود مست از سلام او غلام
 لذت عالم به کامش کرده است
 رأس می‌ساید به طاق آسمان
 حسّ امنیت ز سطوت می‌کند
 در قیاس قدرت پروردگار
 اوج مستی در سلام خالق است
 از خدا بر بندگان او سلام
 می‌دهد بر عبد خود خطّ امان
 بنده می‌گردد رها از خوف و بیم
 می‌نماید بنده‌اش را بی‌قرار
 هر دو عالم را به کامش کرده است
 تا ابد زیباپرستش می‌کند
 چون بود از خالق کل وجود
 ما ولی عاجز ز درک رازها

بر غلامش گر کند شاهی سلام
 چونکه سلطانش سلامش کرده است
 با چنین فخری ، غلام آستان
 چون ز شاهش کسب وحدت می‌کند
 پادشاهان را نباشد اقتدار
 بهر هر عبدی که ذاتاً عاشق است
 می‌رساند پیک حق با احترام
 با سلامی خالق هفت آسمان
 با سلام حضرت رب رحیم
 لذت درک سلام کردگار
 حق‌تعالی چون سلامش کرده است
 لذت این لحظه مستش می‌کند
 اوج سرمستی و فخر است این درود
 در سلام حق نهفته نازها

قدسیان هستند با حق هم‌کلام
 با زبان حق تکلم می‌کنند
 گفتگوها با دهان و حلق نیست
 هست همذات سلام خاکیان
 باغ زیبایی است بی قدر و مقام
 این سلام گرم وحدت‌آور است
 در عمل ، مستی بود شکر سلام می‌شود
 از جام وحدت ، حق‌پرست

ذکر دائم در جنان باشد سلام
 دائماً ذکر و ترنّم می‌کنند
 در جنان ، جاری زبان خلق نیست
 گفتگوی رایج افلاکیان
 کل فردوس برین بی این سلام
 آنچه از فردوس اعلی برتر است
 شکر باید کرد بر سکر سلام
 هرکسی گردد در این میخانه مست

چیست اما ذات و جنس آن سلام؟
در کلام حق، بیان و حرف نیست
هر زبان دارد کلامی بهر برف
چون زبانهای جهان را خالق است
زین سبب هر لهجه‌ای مرآت اوست
در همه افعال و اسماء و صفات
کل این عالم کلام ایزد است
چیست ذات آن سلام کردگار؟
چونکه باشد نام زیبایش سلام
می‌شود عالم پر از عطر حبیب
سهم هرکس هست طبق خواهشش
خواهش هر کس به قدر فهم اوست

هست آیا مثل هر صوت و کلام؟
فی‌المثل، برف خدا جز برف نیست
نیست اما برف حق از جنس حرف
هرکسی با قدرت او ناطق است
جلوه‌گر در هر زبانی ذات اوست
نیست حرف حق بغیر از عین ذات
جنس آن از جنس نام ایزد است
هست بی شک عین ذات آن نگار
می‌کند اهدا خودش را بر آنام
هرکسی در حد خود یابد نصیب
قدر هر ظرفی است در گنجایشش
وسعت ادراک هر دل ، سهم اوست

هر سلامی پرچم صلح و صفاست
در سلام حضرت پروردگار
برترین نعمت که ما را خواهش است
این سه نعمت جلوه‌های جتند
گر نباشد این سه نعمت برقرار
کل نعمتهای حق گشته مقیم
لحظه لحظه هست جاری این سلام
کرده حق اهدا سلامش بر اُمم
حق سلامت می‌رساند تا تو نیز
گر سلامی بشکفد در هر کلام
با سلامی هر مکان گردد حرم
در حرم هرگز نمی‌باشد صلاح
جنگ در ماه حرام از دشمنی است
تا سلامی با محبت می‌کنیم
گر شود دنیا پر از عطر سلام

مظهر آرامش و عشق و وفاست
می‌شود کل نعم بر ما نثار
صحّت و امنیت و آرامش است
میوه‌های ناب باغ وحدتند
می‌شود آثار دوزخ آشکار
در سلام حضرت رب رحیم
در دل عالم برای اعتصام
تا کنند احساس امنیت ز هم
منتشر سازی سلام آن عزیز
می‌شود دنیای ما دارالسلام
مثل بیت‌الله امن و محترم
فتنه و خونریزی و حمل سلاح
چار ماه از سال جشن ایمنی است
اسم اعظم را تلاوت می‌کنیم
می‌شود هر لحظه چون ماه حرام

از خداوند خلائق ، هیچ نام پُرَبَسَامَدتر نباشد از سلام

هر سلامی ذکر اسم اعظم است
در سلامش ، نام حق سازد عیان
هر سلام از ما به حق ، از حق به ماست
می‌بری نام شریف و اقدسی
می‌دهد پاسخ به تو پروردگار
هست تنها حضرت خیرالانام
تا ملائک را پیاموزد سرود
می‌فرستندش سلام و آفرین
از کلام حق ، یکی از معجزات
تا ببینی معجزات این کلام
خود و او را می‌کنی خلع سلاح
قلب هر دو می‌شود سرشار ناز
می‌شود خاموش فکر انتقام
پرچم صلح است این ذکر شریف
فاش می‌گویی به کل ماسوی
با جهان در حال صلح و سازش
هست درمان تمام مشکلات
نیست چیزی غیر عشق و بندگی
روح رحمت در سلام و وحدت است
تا نگردد روح عرفان منزوی
در سلام مردمان بر یکدگر
ذکر می‌گویی تو در گفتار خود
باعث آرامش و صلح و صفا
بذر ایجاد گلستان خلیل
می‌شوی مست از رحیق اعتصام
شافی جسم و روان و جان ماست
می‌کند خاموش یک آتشفشان
دیگ مهر و آشتی آید به جوش
غنچه لبخندها وا می‌شود
نسخه آرامش جسم و روان
با خدا ، با خویشان ، با اجتماع

چونکه دائم بر لب هر آدم است
هر بشر با هر نژاد و هر زبان
هر سلامی بر خلائق ، بر خداست
هر سلامی می‌کنی بر هر کسی
زین سبب در هر سلامی مثل یار
برترین مخلوق شایان سلام
بر محمد می‌فرستد حق درود
همره خیل ملائک ، مؤمنین
گر دلت خواهد ببینی در حیات
با ادب بر دشمن خود کن سلام
با سلامی ، صلح گردد افتتاح
باب رحمت می‌شود اینگونه باز
با سلامی ، دشمنی گردد تمام
با سلامی ، می‌شود دنیا لطیف
با سلامی ساده و دور از ریا
چون مسلح بر سلامی دلکشم
صلح و سازش با جهان و کائنات
امر ادیان خدا در زندگی
ارث ادیان و مذاهب ، رحمت است
حق فرستاده سلامی معنوی
تا شود اهداف خلقت جلوه‌گر
گر سلامی می‌کنی بر یار خود
هر سلامی هست ذکر «یا خدا»
هر سلامی هست یک ذکر جمیل
گر بگیری ذکر سبز «یا سلام»
ذکر زیبای سلام ارزان ماست
هر سلامی مثل یک آتش‌نشان
با سلامی می‌شود آتش خاموش
با سلامی دل شکوفا می‌شود
هر سلامی هست بهر بندگان
هر سلامی هست با دعوا وداع

خفته در روح زیارات و دعا
هر سلامی می‌نماید معتدل
گفتگو با حق که تنها قدرت است
چونکه سرشار از سلام است و غزل
گر دلت تنگ است و غم‌هایت زیاد
با دلی آکنده از عشق و امید
هر زیارت چون هوای تازه است
در زیارت‌نامه‌ها با احترام
چونکه سرشار از سلام و ربناست
تا سلام خون ما کم می‌شود
هر سلامی می‌دهد بر ما نشاط
مثل آذیر سفیدی ، هر سلام
هر سلامی مثل وحی مستمر
وحی تا در مغز ، جا خوش می‌کند
چون تُرا عشق و پرستش در ژن است
تا که اکسیژن به مغزت می‌رسد
در سلامی کل ثروت خفته است
با توسل بر شهیدان خدا
از دلت ، اندوه خارج می‌شود
ذکر سبز اولیا باشد مدام

همسلامی ، همکلامی با خدا
قبض و بسط مغزهای منفعل
اوج عشق و افتخار و عزت است
شد نماز عاشقان ، خیرالعمل
گر که می‌خواهی شود روح تو شاد
کن زیارت قبر یاران شهید
روح ، بی آن غرق در خمیازه است
می‌کنی تکرار نام حق : سلام
هر زیارت ، عشقبازی با خداست
قلب ما آکنده از غم می‌شود
قلب ما را می‌کند پر انبساط
هست آغاز صفا و التیام
می‌کند امواج مثبت منتشر
هورمون وحدت تراوش می‌کند
ذکر حق بهر تو چون اکسیژن است
صد سلام و وحی نغزت می‌رسد
هم سعادت هم سلامت خفته است
می‌شود اهدا به تو جام شفا
شافی‌ات باب‌الحوائج می‌شود
یا سلام و یا سلام و یا سلام

اعجاز سلام

جملگی هم‌ریشه‌اند اندر کلام
با سلام آیند در فکر علیم
کیمیای مهر فرد و جامعه
معجزی باشد به دست خاص و عام
لیک اعجاز سلام ، ارزان ماست
هر سلامی هست حتماً مستجاب
پیش از آنکه منعقد گردد کلام
هست نام خالق کل وجود

مسلم و تسلیم و اسلام و سلام
سالم و مسلم ، سلامت با سلیم
هر سلامی هست مجموع همه
کیمیا ، افسانه بود ، اما سلام
معجزه تنها به دست انبیاست
هر سلامی را بُود واجب جواب
می‌دهد پاسخ خدا بر هر سلام
هر سلامی نیست تنها یک درود

نام زیبای خداوند جلیل
چون تجلی کرده حق در این کلام
مثل ذکر حق تعالی بر لب است
هر سلامی هست یک ذکر تمام
می‌نمائی کل هستی را خبر
از مقام قرب ، لبیک آیدت
جنبشی در کهکشان آورده‌ای
می‌شود از آسمان بر تو نثار
می‌دهد حق پاسخت در هر سلام
می‌کند اعجاز در دنیای ما
می‌شدی هم‌رتبه‌ی پیغمبران
هیچکس سبقت نجست از مصطفی
بر جوان و کودک و پیران تمام
اجتماعی با نشاط و مهربان
تا به وجد آرد تمام کائنات

ما تولد می‌شویم از دو سلام
ما ولی از لذت آن بی‌خبر
تا کند در وهم خود ، حل ، مشککش
می‌گشاید قفل آن را ، با سلام
دفتر سود و زیان ، آور به پیش
یا که خُسران و غم و کمبودها
هست تنها سود بازار سلام
از کرامات سلام متقین:
روبرو گشتی ، بگیرش در بغل
تا ببینی معجز نام نکو
قبض روحت می‌کند با انبساط
می‌دهد قلب اجل را اعتصام
با اجل اظهار وحدت کرده‌ای
با محبت می‌ستاند از تو جان

هر سلامی هست یک ذکر جمیل
هست گفتار بهشتی‌ها ، سلام
هر سلامی مثل یارب یارب است
هست نام ایزد یکتا ، سلام
با سلامی ساده بر هر رهگذر
پیش از آنکه دوست پاسخ گویدت
چون که نامش بر زبان آورده‌ای
بینهایت پاسخ از یاران یار
چونکه واجب گشته پاسخ بر سلام
گر بدانی تا چه حد این کیمیا
عمر خود را وقف می‌کردی به آن
در سلام و وحدت و صلح و صفا
مصطفی را بوده سبقت در سلام
چون که او می‌خواست سازد چون جنان
با سلامش عطر می‌زد بر حیات

هر ولادت هست پیوند دو نام
زندگی در هر سلامی ، غوطه‌ور
هر کسی دارد بهشتی در دلش
هر که دارد هر بهشت از هر مرام
در حساب هر شبت از نفس خویش
کن شمارش بهره‌ها و سودها
برترین سودی که می‌یابد دوام
گویمت رازی دگر ای نازنین
گر که حتی ناگهانی با اجل
کن سلامی از صمیم دل بر او
گر کنی بر او سلامی با نشاط
چونکه باشد نام رب او سلام
چونکه نام رب او آورده‌ای
زین سبب مانند یاری مهربان

سلام و والسلام

از تبار غربت و دلواپسی
جذبه‌ای بالاتر از کل حواس
مظهر صلح و صفا و اعتماد
مثل امید رهائی در اسیر
قاصد خوشبختی و عشق و ولا
هست سیمرخ وجودت در تعب
از کجا؟ خود هم ندانی آشکار
از گل اشکت بچینی خوشه‌ای
اشک باری ، عقده دل وا کنی
می‌نماید در دلت غوغا به پا
کز دلت هرگز نیاید بر زبان
گوشه‌ای سر هشته بر زانوی غم
آسمان گوئی فتاده بر سرت
غم ز جنس دیگری داری به جان
مثل غمهای شمالی در جنوب
فکر قوم و خویش و مأوای خودی
کی شود داغ تو را اظفا کنند
بوده‌ای تو ساکن عرش برین
عشق ، آنجا جزو عادت بوده است
مثل تو ، آنها همه چشم انتظار
شهر بی نیرنگ و تزویر و فساد
بی سبب تو می‌شوی اندوهگین
شاهدش دلتنگی و دلواپسی است
میل وحدت جوهر هر فطرت است
تا کند سیمرخ روحش سدّ جوع
هست جمع روح مردم ، نه خدا
گرچه ما هستیم دو ناهم‌زبان
مشترک هستیم در یک کوه قاف
خانه سیمرخ ، قلب آدم است
هر قفس باشد جدا از دیگران

هست سیمرخ درون هر کسی
مثل یک حس غریب و ناشناس
واقف اسرار مبدأ تا معاد
کیمیای عشق و وحدت را سفیر
پیک بهروزی به هنگام بلا
هر زمان دلشوره داری بی سبب
گاه داری تو تمنای فرار
آرزو داری که گاهی ، گوشه‌ای
یا چو ابر تیره‌ای غوغا کنی
گاهگاهی حسرت یک آشنا
درد داری لیک بی نام و نشان
بین جمعی و دل از تو کرده رم
بس که غم دارد دل بی یاورت
غم نداری بهر پول و عشق و نان
مثل غمهای غریبی در غروب
چون که دور از آشناهای خودی
کل دنیا گر به تو اهدا کنند
نیست شهر و خانه تو در زمین
شهر تو شهر ولایت بوده است
قوم و خویشانت در آنجا بی‌قرار
شهر تو بوده‌ست شهر اتحاد
خلف آن عادت چو بینی در زمین
میل وحدت در وجود هر کسی است
جلوه سیمرخ میل وحدت است
هر دلی باید کند در حق طلوع
آشیان دارد درون قلبها
هست سیمرخ من و تو هم‌زبان
گرچه ما داریم صدها اختلاف
کوه قاف ما دل دور از هم است
ما قفسه‌ایم و سیمرخان در آن

حسرت آنها ، قفس بشکستن است
ما به او تبعید گشته ، او به ما
هست او زود آشنا با هر غریب
از صمیم دل اگر گوئی سلام
می‌پرد سیمرخ تو تا قاف عشق
چونکه از کثرت به وحدت می‌رسی
تا که واصل می‌شوی بر ذات اصل
خفته راه وصل و وحدت در «سلام»
گفت ایزد : گر بود خالی ، مکان
با سلامی بر خودت ای دل‌پیش
گر تو با خود آشتی باشی ، مدام
هر که با خود قهر باشد ، بی‌گمان
گر تو با روح خودت در سازشی
جون سلام تو به قصد سازش است
چونکه واجب گشته پاسخ بر سلام
همره حق ، عرشیان با مرحمت
چیست اما راز زیبای سلام؟
نام زیبای خدا در هر زبان
پس سلام از هر زبان و هر نژاد
میل هر سیمرخ باشد اعتصام
هست آنها را غذای شام و چاشت
این کلید فتح کل گنج‌هاست
گر که ما خواهیم در دنیا بهشت
گر که از فردوسیان باید شویم
چون کلام دائم فردوسیان
مغز و روح دین حق صلح و صفاست
نشئه‌گی دارد سلام هر نماز
عارفان بهرش خماری می‌کشند
گرچه باشد هر کلامی از صلوات
لیک باشد در سلام هر نماز
در سلامش مزد اکبر می‌دهند

همت ما ، قفل بر آن بستن است
او اسیر ما و ما از او جدا
نیست اهل کبر و نیرنگ و فریب
بر غریبی ، آشنائی ، خاص و عام
می‌خورد آب و غذا ، از ناف عشق
در حقیقت بر حقیقت می‌رسی
انبساط روح می‌یابی ز وصل
چون زُداید از تو فکر انتقام
بر خودت بنما سلام ای مهربان
آشتی باید کنی با روح خویش
روح تو با حق شود در اعتصام
قهر باشد با خدا و بندگان
با جهان در گلشن آرامشی
مزد حق بر روح تو آرامش است
حق جوابت می‌دهد در هر سلام
می‌دهندت بس سلام و تهنیت
نیست این گلوازه تنها یک کلام
هست معنای سلام و روح آن
پیک توحید است و وحدت در بلاد
عروه‌الوثقیان باشد سلام
یک سلام ساده بی چشمداشت
این دوی رفع کل رنج‌هاست
گر گریزانیم از افعال زشت
همزبان قدسیان باید شویم
دم به دم باشد سلام و امتنان
آشتی ، دین تمام انبیاست
چونکه باشد کوثر عرفان و ناز
آهها از بی‌قراری می‌کشند
بال پروازی به بام کائنات
اجر و پاداش و نشاط و امتیاز
چونکه هر مزدی در آخر می‌دهند

نقطه پایان هر بزم و وصال
نقطه پایان ولی در هر نماز
گرچه معنای وداع است این سلام
بر نبی باشد سلام اولین
سومین بر هرچه مؤمن ، بر همه
گرچه هر سه در نهایت واحدند
لیک خفته در سلام دومین
در سلام دومین هر نماز
حق اجازه داده در آن بار عام
تو که ای؟؟ همسفره ختم رُسل
تو چه هستی؟ همطراز صالحین
چون تو هم از صالحینی، بر تو نیز
بس که سُکراور بُود این ذکر ناب
معرفت می‌خواهد اما این مقال
گر شناسی قدر خود در کائنات

هست ناچاراً وداعی پر ملال
هست آغاز سلام و عشق و ناز
هم سلام و والسلام است این کلام
دومین بر خویش و جمع صالحین
بر تمام اهلیت فاطمه
گرچه عشقی مشترک را شاهدند
بهترین انعام رب العالمین
حق عطا فرموده بر تو امتیاز
بر خودت هم عرض بنمائی : سلام
بهره‌مند از نعمت آن عقل کل
عامل صلح و سعادت در زمین
صد سلام از روی اخلاص ای عزیز
می‌کند یک کوه را مست و خراب
تا شوی چون عارفان ، مست وصال
می‌شوی مست از سلام هر صلوات

صالحین یعنی فداکاران صلح
معنی صالح اگرچه نزد عام
لیک صالح فاعل صلح و صفاست
صالحین یعنی عدالت پیشگان
صالحین تا رفع فتنه قائمند
تا دو کس با هم عداوت می‌کنند
صالحین با قدرت و دریادلند
هر کدام از صالحین ، یک امتند
فتنه‌کاران ، غاصبان ، غارت‌گران
صالحان از خود رها گردیده‌اند
صالحان در هر زمان و هر مکان
صلح می‌کارند در قلب بشر
صالحین یعنی جوانمردان دهر
گر شود لازم فدائی می‌شوند
جان فدای راه وحدت می‌کنند

منجیان و کارپردازان صلح
هست پاک و ساده و بی انتقام
عامل پیوند در خلق خداست
قائمین عدل و عشق و امتنان
ظالمین را انتقام دائمند
صالحین ، در دم وساطت می‌کنند
مهربان و بی‌هراس و عادلند
چون که در امت ستون وحدتند
در هراسی دائمند از صالحان
غرق آغوش ولا گردیده‌اند
با قلم ، با تیغ ، با مال و زبان
با صبوری رفع می‌سازند شر
برطرف سازندگان جنگ و قهر
چون شهیدان ، کربلائی می‌شوند
صلح را اهدا به امت می‌کنند

نامشان مانند آبی خوشگوار
صالحین در دو صفت برجسته‌اند
از میان آن صفات مؤمنین
از چه رو صالح گرفته امتیاز
می‌توانستند جای صالحین
یا محبین ، عادلین ، یا صادقین
صالحین اما بُود جمع همه
از دو حالت نیست خارج هر بشر:
هرچه غیر از خیر باشد آتش است
صلح یعنی رفع هر شر از بشر
قهر یعنی فعل یک آتش فروز
آشتی آب است بر هر آتشی
صلح یعنی هر عمل منهای شر
آشتی بین دو تن یا چند خیل
آتش فتنه چو برپا می‌شود
بدترین آتش که شیطان بر فروخت
آتش خودبینی و خودبرتتری
با عبادش ، حق‌تعالی قهر نیست
قهر ما ، ما را به آتش می‌کشد
هست صالح عامل این آشتی
آن که بین ما وساطت می‌کند
صالحان چون صلح باشد کارشان
منشأ هر کار نیکی در جهان
هر که شر برپا کند ناصالح است
صالحان سربازهای مهدی‌اند
پس سلامی با ولا بر صالحین
لحظه‌ای صد بار می‌میرد غلام

پُر طراوت کرده روح روزگار
شَرستیزند و ز دنیا رسته‌اند
که خدا آورده در لوح مبین
در سلام دومین هر نماز؟
محسنین گویند یا مستأنسین
یا مطیعین ، مؤمنین یا عالمین
جملگی جمعند در این جامعه
یا به حال خیر باشد یا به شر
دوزخ از فعل شروران سرکش است
رفع هر آتش که سوزد خشک و تر
آشتی یعنی جلوگیری ز سوز
هست صالح ، کوثری بر آتشی
هست صالح وارث خیرالبشر
هست کار صالحان با عشق و میل
دوزخی از آن مهیا می‌شود
بود آن آتش که وحدت را بسوخت
منشأ هر فتنه و غارتگری
گرچه قهار است اما قهر نیست
قهر حق ما را به سازش می‌کشد
هست روح سبز هر دین ، آشتی
قهر را حل در ولایت می‌کند
پس اباصالح بُود سردارشان
هست با اذن خدا، صاحب زمان
هرکه شر را سازد اظفا صالح است
قدر خود ، گرم ولایتعهدی‌اند
هست تکریم امام و مؤمنین
در تَوَلای سلام آن امام

بزم ربوبیت

هر سه‌تا همخانواده با همدند
خیمه در بزم ربوبیت زند
بازگشتش هست اما پر بها
نیست غیر از بندگی در کائنات
چون طوافی در مدار بندگی است
غیر انسان هیچکس مختار نیست
لیک مختار است در جبر قفس
گاهگاهی از سرای کردگار
اختیار آن قفس هم با خداست
هرچه می‌خواهد بپندارد ، مگس
برترین لذت بود در بزم یار
قدر او برتر بود از هرچه هست
لذت او در همین آزادی است
نیست کار مردمان حق‌شناس
شاد ، در بزم ربوبیت نشست
رسم و راه کبریائی گشتن است
کل اعمال تو با تصمیم اوست
می‌شود کلاً «ربوبی» ای عزیز
او به جای تو گره وا می‌کند
می‌شوی مشکل‌گشا با دست رب
می‌شود استاد چون آموزگار
می‌شود آموزگار زندگی
در طریق حق قدم برداشتن
از همه افعال باطل می‌رهی
می‌شوی تو صاحب عزم‌الامور
او به تو وا می‌گذارد اختیار
هست توفیقات تو از یار تو
او که بر ما داده جبر اختیار
او بجایت می‌نماید گفتگو
جای تو ، حتی عبادت می‌کند

عبد و معبود و عبادت همدند
هرکسی دم از عبودیت زند
گرچه انسان ظاهراً باشد رها
عبد بودن هست قانون حیات
آنچه نامش در طبیعت زندگی است
در طبیعت ذره‌ای بیکار نیست
گرچه انسان کمتر است از یک مگس
اختیارش می‌دهد او را فرار
گرچه انسان در قفس جبراً رهاست
نیست پس راه فرار از این قفس
آه اما لذت این اختیار
هرکه آزادانه گردد حق‌پرست
چونکه انسان در پی هر شادی است
بندگی با زور و اجبار و هراس
هر که از آزادی خود شُست دست
بندگی راز خدائی گشتن است
چونکه دادی اختیارت را به دوست
چونکه او «رب» است افعال تو نیز
اینچنین «رب» در دلت جا می‌کند
می‌دهد حق بر تو مفتاح سبب
هرکه شاگردی کند در درس و کار
هرکه شد شاگرد درس بندگی
بندگی یعنی اراده داشتن
گر اراده‌ی خود به دست حق دهی
چون اراده‌ی حق کند در تو ظهور
چونکه دادی اختیارت را به یار
اختیاری نیست دیگر کار تو
اختیار جبر باشد دست یار
چون زبانت را سپاری دست او
چون که او بر تو ولایت می‌کند

چون عبادتهای ما ، در زندگی او عبادت می‌نماید جای ما در فنا تو می‌شوی موجودتر نیست عشقی برتر از این ، در کمال در عبادت گر نباشد نور عشق عشق ، پاداش عبودیت بود گر تو را میلی چنین افتاده است اختیارت را به او ده چل صباح تا بجوشد از دلت بر روی لب

نیست غیر از مایه شرمندگی مزد آن را می‌نویسد پای ما زین تجارت کی بود پرسودتر او جمیل است و تو مغروق جمال ره نمی‌یابد دلت در سور عشق جذبۀ وصل ربوبیت بود بندگی کن ، امتحانش ساده است تا کند بزم دلت را افتتاح چشمه‌های حکمت و علم و ادب

معجز حکمت

هست حکمت فهم فرمان حکیم نیست بی حکمت اموری در حیات درک حکمتهای پنهان در امور از شعور و عقل، حکمت، برتر است نیست هر عاقل ، حکیم و رازدان معجز حکمت بود کار حکیم عقل سالم ، با خدا در سازش است هست حکمت دانش درک علل در کلام وحی و آیات مبین هر نبی در مکتب حق ، با کتاب چیست این حکمت که خلّاق خبیر چیست این حکمت که همراه کتاب نیست حکمت چون توهم یا خیال هست حکمت دیدبانی تیزبین هست حکمت دانش فهم درست نیست حکمت همطراز علم غیب هست علم غیب خاص اولیا لیک حکمت مثل گنجی رایگان می‌تواند هر بشر باشد حکیم

فهم احکام خداوند علیم هر پدیده حکمتی دارد به ذات نیست کار هرکه باشد ذی‌شعور چونکه بر عقل خلاق رهبر است عقل با حکمت شود اعجازدان هست حکمت زینت عقل سلیم درک حکمت مایه آرامش است فهم هر مجهول ، بی نقص و خلل با کتاب حق ، شده حکمت ، قرین درس حکمت داده بر افکار ناب وصف آن فرموده با : خیر کثیر؟ گشته اهدا بر رسول انقلاب؟ نیست از جنس گمان و احتمال در میادین نبرد عشق و کین از میان بینهایت فکر سُست نیست کارش کشف راز علم غیب در اموری خاص ، با اذن خدا می‌دهد حق بر دل شایستگان گر نسازد عقل و روح خود عقیم

هست حکمت حاصل فکری رشید
هست حکمت قدرتی بی‌واهمه
کار حکمت حل و فصل مشکل است
هست حکمت مثل کار یک طیب
مجمع عرفان و فقه و فلسفه
تا که با اهداف حق در وحدتند

مثل کشف و اختراعات جدید
در صدور حکم حق در محکمه
قدرت تشخیص حق از باطل است
در مداوای مرض‌های غریب
خفته در حکمت بدون وسوسه
قصه و شعر و هنر از حکمتند

عشق و حکمت

عقل ، گاهی رام شیطان می‌شود
هرچه جرم و فتنه و وحشیگری است
عقل تنها نیست اسباب نجات
گرچه باشد عشق ، آئین کمال
عشق بی حکمت فقط دیوانگی است
هست حکمت چون حکومت بر بشر
می‌کند تکثیر خیر سرمدی

فرد عاقل ، گاه حیوان می‌شود
از شرار «عقل از حکمت بری» است
عقل با حکمت بود باب نجات
کی شود بی‌نور حکمت ، متعال
عشق و حکمت مایهٔ فرزاندگی است
خط بطلان می‌کشد بر فعل شر
تا جهان را پاک سازد از بدی

میوه‌های باغ حکمت

باغ حکمت باغ زیبای خداست
میوهٔ شیرین اول : دانش است
چون بشر غرق است در جهل و ستم
کل غمها حاصل جهل است و بس
چونکه کرده با حقیقت ائتلاف
چون رسیده بر حقیقت در امور
چونکه دارد اعتقادات اصیل
از خرافات زمان دور است او
چون بود دانای مطلق ، کردگار
میوهٔ دوم بود صبر جمیل
صبر در اندوه و داغ و تعزیت
صبر باشد مظهر حجب و حیا
بی حیائی منشأ هر ذلت است

میوه‌اش دانائی و صبر و رضاست
هرکه دانا شد غمش در کاهش است
هست دانائی کلید دفع غم
فرد دانا خارج است از این قفس
آرامشهرش نباشد کوه قاف
می‌درخشد در جهان مانند نور
فرد دانا می‌شود با حق خلیل
چونکه از حکمت پر از نور است او
فرد دانا را بود آموزگار
چونکه دارد نزد حق اجر جزیل
صبر در رزق حلال و معصیت
بی حیائی هست رأس هر خطا
ناصروری ریشهٔ آن علت است

بی حیا ، یکباره عاصی می‌شود
چونکه عالم محضر فیض خداست
صبر در طوفان تند مشکلات
ناصری در امور زندگی
چونکه صابر از صفت‌های خداست
میوه سوم رضایتمندی است
در جهان کمتر کسی باشد رضا
چون بشر راضی به حق خویش نیست
در رضایت خفته اکسیر نشاط
چون رضایت ، حق شناسی آورد
نارضائی سد لذت می‌شود
شکر ، محصول حلول لذت است
قلب راضی چونکه از هستی رضاست
در دل هر مؤمنی هست این سؤال:
پاسخش بسیار سخت و ساده است
هر زمان هستی تو راضی از خدا
گر که هستی نارضا از کردگار
گرچه باشد گاه ناراضی ز خلق
چون رضایت راز سبز زندگی‌ست

عرفان

اجر این صابر بود قرب اله
گشته‌اند اما جدا در شیوه‌ها
چونکه باشد معرفت بر رب خویش
منشأ صلح و صفا در زندگی
ضامن خوشبختی و آسایش است
انحصاری نیست ذات اعتقاد
کارگاه معرفت شد سکه‌ساز
بیش و کم ، بازیچه سوداگران
هست عرفان ، لقمه‌ای نان حلال
توبه و ترک گناه است ای رفیق

برترین عرفان بود ترک گناه
گرچه عرفان نیست از ادیان جدا
هست عرفان جوهر هر دین و کیش
معرفت باشد چراغ بندگی
معرفت ، گنجینه آرامش است
راه کسب معرفت باشد زیاد
لیک هر جا شد دکان حقه ، باز
بوده عرفان هم چو ادیان در جهان
در زمان ما که باشد پُر ملال
عالی و آسان‌ترین طی طریق

بی زمانی و بی مکانی

عقل انسان نیست در انکار روح اندکی از آن به انسان شد عطا نیست لازم تا شود اثبات روح جسم هستی زنده با روح خداست در معاد و علم روح و علم غیب گشته یک دنیا خرافه جلوه‌گر بوده دائم مظهر هر اختلاف گشته مایل بر خرافات زیاد بوده دنبال خرافات بدیل هست ادیان هم پر از لاف و گراف نیست هر نقلی لزوماً معتبر هست لازم اجتهاد و علم نقل حرف حق از وحی، باید گوش کرد زندگی روحی است سرشار از بقا هست مثل مرده‌ای، بی روح او جلوه‌گاه آن جهان اکبر است در وجود هر بشر دارد نمود باشد از روح خدائی، در حیات جسم، مشمول است بر طول زمان گرچه باشد هر مکان از او به پا گرچه جا دارد به ذرات جهان می‌نماید جلوه در خواب و خیال خفته چون مرغ اسیری در قفس وقت خواب اما شود بر ما امیر دوره‌گرد خاطرات و یادهاست هست عکس لامکان و لازمان چشم سر، بسته است و باشد بی خبر چشم می‌بیند ولی یک در هزار

بس که می‌باشد عیان آثار روح علم روح اما بود خاص خدا گرچه پرسش می‌شود از ذات روح زندگی از روح آن زیبا به پاست نیست کامل علم ما بی شک و ریب زین سبب در اعتقادات بشر مرز بین اعتقاد و انحراف چون بشر عاشق بود بر اعتقاد چون ندیده اعتقادات اصیل نیست تنها، غیر دینی، انحراف بس که شد جعل روایات و خبر نیست کافی منطوق و ادراک و عقل آب از سرچشمه باید نوش کرد هست هستی زنده با روح خدا جسم این دنیای زیبا و نکو چونکه انسان یک جهان اصغر است هرچه دارد در جهان ما وجود جسم ما باشد چو جسم کائنات روح عالم نیست مشمول زمان در مکان هرگز نمی‌گنجد خدا روح باشد بی مکان و بی زمان بی مکانی، بی زمانی در مثال روح ما چون گشته پابند هوس هست در هنگام بیداری، اسیر روح ما در خواب، بیدار و رهاست آنچه در رؤیای تو باشد عیان خواب می‌بینی، نه با چشمان سر دیدنی‌ها، پشت پرده، بی‌شمار

چشم سر قادر به درک خواب نیست
چشم ، تنها در زمان و در مکان
آنچه می بینی تو در رؤیا و خواب
خواب باشد یک مثل از فوت تو
خواب تو، مرگ است، مرگ لحظه‌ها
می‌گریزد شب ز زندان بدن
روح دارد حالتی زار و نژند
جسم گاهی ، می‌شود ، در این سفر
این جهان خواب است و انسان خوابگرد
تا سفر در «بی زمانی» می‌کند
می‌گریزد تا فراسوی ممات
مثل بیداری است فعالیتش
می‌نشیند ، می‌دود ، نان می‌خورد
گاهگاهی اتفاقات زمان
تا در آنجا جستجوئی می‌کند
ما ولی قاصر ز کشف رازها
ناگهان بیدار می‌گردد ز خواب
می‌فرستندش دوباره سوی جسم
هست رؤیای بشر ، بی شک و ریب
غیب عالم نیست غایب از نظر
گر بشر از جسم خود گردد رها
گرچه در محدوده علم روان
نیست اما این تمام راز آن
غیب عالم نیست دور از دسترس
نیست لازم تا قفس را بشکنی
تا کنی پرواز همراه قفس
تا بینی شور و شوق کائنات
در چنین کشف و شهودی، هر هوس
غیب بینی لذتی رنج‌آور است
هرکه با اذن خدا شد غیب‌بین
هرکه را باشد نگاهی برزخی

محرم آن لحظه‌های ناب نیست
انعکاس نور را سازد عیان
چشم تو باشد از آنها در حجاب
هست جاری زندگی در موت تو
از زمان ، خواب تو می‌گردد رها
رختخوابت می‌شود گور و کفن
حالت تسلیم زندانی به بند
خوابگرد کوچه‌های خیر و شر
روح باشد در پی درمان درد
نو به نو کشف معانی می‌کند
می‌شود آگه ز اسرار حیات
خُلف بیداری است سیّالیتش
می‌شناسد ، می‌ستاند ، می‌برد
عرضه می‌گردد به او چون چیستان
رازها را پیشگویی می‌کند
بی‌خبر از لذت پروازها
می‌شود روح تو ساقط در سراب
تا که بردارد ز مرگ تو طلسم
یک مثال ساده از دنیای غیب
در حجاب است از شهود آن ، بصر
غیب عالم را ببیند ، بر ملا
هست رؤیا حاصل فکر نهان
غیب عالم می‌شود در آن عیان
هست مثل روح انسان در قفس
بایدت بال هوس را بشکنی
تا کشی در غیب این عالم ، نفس
مثل رؤیا در فراسوی حیات
باز اندازد تو را کنج قفس
سرنوشت خود نبینی بهتر است
کل غمها در دلش گردد مکین
در جهان ببند شرار دوزخی

چونکه باطن‌بین بود ، بیند عیان
گر که حتی او ببندد چشم را
گرچه می‌بیند بسی اسرار و راز
گرچه باشد غیب‌بینی کار او
اولیای حق که دارند این مقام
جمله ، در گمنامی و در اشتها
گاه حتی آن مهان دهر خویش
گرچه در درمان خود درمانده‌اند
روح لذتهای آنها وحدت است
حاصل وصلت بود عشق و رضا
عشق‌بازی با یقین و با سپاس
نیستند آنها دمی از حق جدا

بینهایت جانور در مردمان
روح او بیناست در هر ماجرا
نیست او را بهره‌ای زین امتیاز
سود شخصی نیست در رفتار او
جز به اذن حق نمی‌یابند نام
در رفاه خود ندارند اختیار
عاجزند از غیب‌بینی بهر خویش
مشکلات دهر درمان کرده‌اند
روحشان با روح حق در وصلت است
زین سبب شادند حتی در بلا
هست کار عارفان حق‌شناس
دائماً هستند در خوف و رجا

اراده و اولیا

گر که همسو با اراده‌ی حق شوی
اینک این تو ، این اراده ، این رقیب
اولیا هر دم اراده می‌کنند
روحشان در غیب عالم ، حاضر است
چون همیشه با اراده زیستند
طبع ما ، در جستجوی لذت است
لاجرم هر جا که لذت خیمه زد
گر نباشد فکر لذت در حضور
می‌شود اینجا اراده ، جلوه‌گر
گر توانستی به وقت لذتی
آن زمان صاحب اراده می‌شوی
اولیا این‌گونه بی‌خود می‌شوند
چونکه همسویند با میل اله
گر که باطل بودشان میل و ولا
نیست مشکل درک ذات اولیا
دوستی با حق ، طریقی ساده است

مثل دریا ، قطره مطلق شوی
تو چه می‌خواهی از این عالم نصیب
جام خود را پر ز باده می‌کنند
قبل و بعد از مرگ خود را ناظر است
زین سبب غیر از اراده نیستند
چونکه لذت بردنش در طینت است
می‌شود معنی در آنجا نیک و بد
فعل نیک و بد نمی‌یابد ظهور
تا ترا هادی شود در خیر و شر
از اراده ، بفرازی رایتی
می‌سپاری جان و زاده می‌شوی
در اراده‌ی خود تولد می‌شوند
پس خلاف میل حق زانها مخواه
نامشان اینک نبود از اولیا
اولیا یعنی محبان خدا
در شریعت راه آن آماده است

ترک دنیا نیست کار اولیا
اولیا از دین اطاعت می‌کنند
کارشان چون صوفی و مرتاض نیست
هرچه دین فرموده بر آنها حلال
هرچه حق کرده‌ست در دین نهی آن
در سلوکی اینچنین ، یاران یار
عمرشان پیوسته باشد وقف ناس
در سلوکی با هزاران اربعین
برترین راه تقرب بر اله
گر تو هم خواهی شوی از اولیا
بذر احکام خدا در دل بکار
اربعینی گر چنین کاری کنی
هر دلی از گنج حکمت شد غنی
گنج حکمت داده شد بر هر کسی
چونکه حق فرموده در وحی مُنیر

کارشان باشد اطاعت از خدا
از مناهی هم برائت می‌کنند
از لذائذ ، کارشان اعراض نیست
بهر آنها هست ، فردوس جمال
چون جهنم هست بهر مؤمنان
می‌شوند از اولیا در کسب و کار
بهر خدمت می‌نمایند التماس
اولیا غرقند در احکام دین
خودشناسی باشد و ترک گناه
در سلوکی ساده و بی ابتلا
تا شود قلب تو باغ کردگار
سیل حکمت سوی خود جاری کنی
می‌رهد از عالم ما و منی
کل دنیا ، پیش او باشد خسی
هست حکمت ثروت و «خیر کثیر»

واسطه فیض‌ها

گر بتابد نور حق ، چون بارقه
یک ولی باید میان‌داری کند
گر نباشد حجتی در هر زمان
او نه تنها این وساطت می‌کند
هست این عالم به خوبان ، پایند
گفت ایزد: «أنتَ فیهم» بر رسول
نه فقط دورند از قهر و گزند
راز هستی در حضور «حجت» است
حجت حق ، فیض‌ها را واسطه است

چشم هستی را بسوزد صاعقه
تا که نعمت سوی ما جاری کند
ارض می‌بلعد تمام ساکنان
بلکه بر عالم ولایت می‌کند
دیگران هم رزق اینان می‌خورند
«تا که هستی بین این قوم جهول
بلکه از یمن تو روزی می‌خورند»
گرچه او در بین ما ، در محنت است
حلقه مفقوده این رابطه است

قبله زیبای حاجات

از مواهب می‌شناسیم آن جناب چون وجودش زندگی را محور است حلقه گمگشته را پیدا کنیم چونکه او آئینه نور خداست گرچه باشد حاضر و فاش و عیان روز عاشورا در او دارد ظهور روز خون و آتش و کشتار و دود روز ابراهیم و یحیی و امین لحظه لحظه، قرنهای، نوروز اوست خاطرات تلخ و شیرین حیات مؤمنین را، هست او خیر تمام ملتقای اقتصاد و دین ماست هست بهر کیل و میزان و ثمین آن بقیت، مهدی آل کساست بین ما یک عمر نوری فاصله زنده در اعماق گور افتاده‌ایم یا برای مرگ خود حق هق کنیم درد مولا از جهالت‌های ماست در خدا در حال سیر است آن عزیز حاضر است او در میان ماسوی هست حاضرتر ز نور آفتاب هر کجا حق است او دارد وجود لیک از چشمان نامحرم، نهان عشق و غم را حاصلضرب است او هست او را حاصل بخشندگی قبله زیبای حاجات است او هست رفع حاجت آن مستحق تا نماید دولت قرآن به پا

ما اگر بد، هیچ؛ گر خوبیم و ناب می‌شناسیمش، چو نعمت‌آور است معرفت را گر کمی والا کنیم گمشده، مائیم، او شمس ولاست هست او مانند ربّ خود نهان کربلا آنجاست کو دارد حضور روز نوح و آدم و ایوب و هود لیلۃ‌القدر و غدیر و اربعین هرچه ایام خدائی، روز اوست روز او نو می‌شود با خاطرات چون بقیت از خدا باشد امام آیه «خیر لکم» تسکین ماست آیه «خیر لکم» بر مؤمنین آنچه باقی مانده از حق، خیر ماست ما کجائیم و امیر قافله ما که از آن یار، دور افتاده‌ایم بهتر آن باشد از این غم دق کنیم غصه مولا ز عادت‌های ماست منشأ هر گونه خیر است آن عزیز غایب است اما فقط از چشم ما او امام غیب باشد نه غیب غایب نایب حق است در غیب و شهود حاضر است او در میان مردمان از خلائق، کاشف‌الکرب است او هر کجا فتحی بود در زندگی دافع غم و بلیات است او بهترین نوع عبادت نزد حق حاجتش اذن ظهور است از خدا

تا حکومت را دهد بر صالحان
گر خدا ما را کفایت می‌کند
چار نعله ، اسب می‌تازد بشر
گوش مخلوق خدا را می‌بریم
شام ، با دین سیاسی متهم
ما ولی از کوفیان ، شامی‌تریم
اقتصاد دین ، شهید بانکهاست
نیست آیا این ، غم آن نازنین
نهی از منکر بود نهی ربا
از غم مولا چه گویم آه آه

رفع سازد حاجت مستضعفان
زر چرا بر ما ولایت می‌کند
سوی بانک و سوی سود بیشتر
عارفانه ، حق هم را می‌خوریم
کوفیان با ناسپاسی متهم
از همه در خدعه‌ها نامی‌تریم
امت ما زرخرید بانکهاست
نیست آیا او غریب و بی‌معین
سنت قرض‌الحسن ، معروف ما
می‌سزد اندوه خود گوید به چاه

عشق‌ها و شمع‌ها و نذرها

در میان خلق دنیا ، بیش و کم
هیچکس بی‌غصه و مشکل نبود
هر کسی دنبال درمان می‌دوید
هرکه با یک باب حاجت راز داشت
در گرفتاری و در صبر و ظفر
عشق‌ها و شمع‌ها و نذرها
گفتگوهای درونی با خدا
حق حق و فریادهای آتشین
هرکه دیدم جز پی نعمت نبود
گرچه حاجتها تفاوت داشتند
کافر و اهل کتاب و بت‌پرست
هرکه دیدم عاشق و دلخسته بود
گرچه بسیاری از آنها ، مثل ما
لیک در فطرت ، ندائی ، بودشان
آنکه با بُت داشت حتی گفتگو
اعتقادی بر علیم غیب داشت
عیب ، حسن ماست ، معیوبیم ما
گر نباشد عیب ، کی میل کمال

هرچه گشتم ، مبتلا دیدم به غم
جز مجانین ، یک نفر خوشدل نبود
هر دلی طرح رهائی می‌کشید
با پر بسته ، سر پرواز داشت
هرکه دیدم حاجتی بودش به سر
اشک‌ها چون دانه‌های بذرها
گریه‌های با صفا و بی‌صدا
در حریم قدسیان نازنین
هیچکس بی راز و بی حاجت نبود
گرچه بعضی ، میل با بُت داشتند
آبرومند و عزیز و خوار و پست
بر حقیقت‌ها دخیلی بسته بود
ره نمی‌بردند بر روح دعا
کاندر آن ، مشکل گشائی ، بودشان
«غیب» را می‌کرد با او جستجو
گرچه در ظاهر ، طریقه‌ش عیب داشت
غم مخور ، زین حسن ، محبوبیم ما
روح ما را می‌کند شوریده حال

اعجاز رفعِ غم

غم کلید فتح کل عالم است
امتحان را با دیگر ، فرصت است
ذره ذره کشف ماهیت کنیم
از خرابه سوی آبادی رسید
خودشناسی ریخت در جام مرور
در مسیر قرب انسان تا خدا
برترین نعمت بُود بهر بصیر
آشتی را کرد حکم اولیا
بین ما عهد دوباره بستن است
با یقین تا استجابت می‌رسیم
بی عمل ، بهتر نمی‌گردد ، بدان
از خودت باید بی‌غازی نه غیر
صاحب اعجاز رفعِ غم شویم
بیشتر ، باب‌الحوائج را شناخت
راه و رسم خدمت و ایثارشان
جلوه‌گاه و وعده‌گاه بزمشان
با همان کم ، قفلها را وا کنیم
که نماید هرکس از مشکل فرار
دومین را ، راه حل آسان شود
ذره ذره ، فاتح عالم شوند
هیچ کس فارغ ز شر دهر نیست
از شرار دهر ایمن می‌شدند
خود به خود حلال مشکل می‌شدند
بی اثر ، اشک و مناجات و دعاست
هست دنیا مُجری احکام رب
می‌دهد پاداش و کیفر ، با حساب
از طریق مجریانی ناشناس
می‌نماید در همین دنیا اثر

اینک اینک وجه نقد ما غم است
غم اگر با عشق باشد نعمت است
گر که در بحران ، مدیریت کنیم
می‌شود با غم به هر شادی رسید
لیک باید ریخت نومی‌دی به دور
حق فرستاده‌ست اَعْلَامُ‌الْهُدٰی
این علامات هدایت در مسیر
قهر کردیم از خدا اما خدا
کارشان ، ما را به هم پیوستن است
با عمل اما به وحدت می‌رسیم
سرنوشت هیچ قومی در جهان
گر بخواهی سرنوشتی خوب و خیر
گر که ما مشکل‌گشای هم شویم
لیک می‌باید معالج را شناخت
ارتباط و فکر و طرز کارشان
جایگاه و پایگاه عزمشان
گر کمی اندیشه را والا کنیم
مشکل از آنجا بگردد بسیار
مشکل اول اگر درمان شود
گر ، دو مشکل جمع روی هم شوند
چون شفا در انزوا و قهر نیست
گر که مردم جمله یک تن می‌شدند
گر همه در درد ، همدل می‌شدند
چون که این حاجت محال و نارواست
حق نهاده در طبیعت بس سبب
این جهان دارد بسی قانون ناب
هست جاری حکم حق بر جن و ناس
ذره‌المثقال اعمال بشر

عزم‌الامور

او نماید بهر غیرى کار خیر
خیر سوم می‌رسد بر چارمین
این گُنش دارد هزاران واکنش
هست مزد اولین خیر شما
بوده شاید صد هزار و چندمین
او تو را در راه خیر آورده است
بوده در امداد او ، امدادگر
خفته در اعمال خیر بی‌شمار
چونکه هر خیری خریدارش خداست
حاصلش باشد نشاط و رفع غم
هرچه باشد ، مرزها دارد عیان
در عیان هم اجر آن با داور است
هست جود و بخشش و لطف و گذشت
حق عطا سازد به او عزم‌الامور
خود، همان کار است و دوری از عذاب
خود، همان کار است و دوری از بهشت
هست نیکوکار با آمر شریک
هست پاداشی ، سراسر عشق و ناز
از ثوابش درگذر ، بی احتساب
ترس از دوزخ ، روا بر فاجر است
مزد و پاداش خدا بی انتهاست
در تجارت با خدا تاجر نباش
فیض خیر دیگری از او طلب
شر بُود محصول افکار بشر
هست خیر ، یار حق در کار خیر
اعتلای پله پله تا خدا
نردبان اعتلا گم کرده‌ای
مفت و ارزان بر فقیری مثل خویش

گر نمائی کار خیری بهر غیر
خیر دوم چون رسد بر سومین
خیر چارم می‌رسد بر پنج و شش
بینهایت کار خیر و بی ریا
کار تو اما نبوده اولین
چون کسی بهر تو کاری کرده است
پیش از او هم یک نکوکار دگر
اینچنین ، هر کار خیری حلقه‌وار
بی ریائی در عمل ، شرط ولاست
هرچه باشد کار خیر از بیش و کم
کار نیکو ، آشکارا یا نهان
گرچه هر خیر نهانی بهتر است
بهترین خیر عیان ، در سرگذشت
هرکه از خود بگذرد در خشم و شور
بهترین پاداش هر کار صواب
بدترین کیفر برای کار زشت
چون خدا آمر بُود بر کار نیک
این شراکت با خدای بی‌نیاز
گرچه هر کار نکو دارد ثواب
احتساب خیر کار تاجر است
چونکه هر خیری تجارت با خداست
در عمل ، بر سود کم ، حاضر نباش
در ازای کار نیکویت ، ز رب
از خدا صادر نگردد فعل شر
چون ز حق صادر شود هر کار خیر
هست پاداش عبادت ، اعتلا
گر عبادت بهر مردم کرده‌ای
می‌فروشی دُرّ ارزشمند خویش

آفت کل عبادتها ریاست
زین بتر باشد ریا مثل کمین
می شود پنهان ریاکار ظلوم
مثل جاسوسی میان دوستان
چونکه دین بازیچه رفتار اوست
می فریبد مرد و زن را با ریا
هست نیت هسته هر خیر و شر
نیت بد بدتر است از فعل بد
نیت خیر و نکو هم ، مو به مو
نیت بد بی عمل هم مهلک است
نیت خوب و نکو هم بی عمل

چون ریا شرک خفی در فعل ماست
بهر اغوا و فریب مؤمنین
در نقاب دین و عرفان و علوم
می کند خدمت برای دشمنان
فتنه و بی اعتمادی کار اوست
می شود مغضوب درگاه خدا
هر عمل با نیتی بخشد ثمر
چونکه فرمان بر بدی ها می دهد
می دهد فرمان به افعال نکو
مثل آتش در وجود مالک است
روح مالک را دهد شهد غسل

جبر واکنش

فرض کن اصلاً طبیعت بی خداست
هست یک قانون ولیکن ، بی بدل
هیچ عقلی منکر این راز نیست
چونکه هر انسان عاقل در حیات
در طبیعت خفته جبر واکنش
هر عمل یا فکر ما از خوب و بد
هر کسی گشته دچار خیر و شر
گر که ما هستیم در رنج و رکود
هر بلا محصول فعل و فکر ماست

یا معاد و عدل و میزان ، ادعاست
اینکه دارد هر عمل عکس العمل
حاجتی بر حجت و اعجاز نیست
در دلش دارد بسی زین خاطرات
واکنش دارد یقیناً هر کنش
هستی ما را نشانه می رود
از خودش بر او رسیده این اثر
نیست غیر از ما مقصر در وجود
گر به ما نیکی رسد از ذکر ماست

شهادت و تولد روح

جسم ما خاک است ، از جنس زمین
هست در ارض دل ما ، روح یار
هر بشر باشد خلیفه ، روی ارض
پس بشر باشد خدا را دستیار
گر بداند قدر خود این جانشین

روح حق در جسم ما گشته عجین
جانشین حضرت پروردگار
چون بر او حق روح خود را داده قرض
در امور خویش و خلق و روزگار
می پرد بالاتر از روح الامین

گر نداند قدر خود را این بشر
هست انسان زنده با روح خدا
جسم، چون خاک است و فانی می‌شود
روح پاک مردگان و زندگان
جمله ، با اذن خداوند جلیل
هر یکی در حد کار خیر خویش
هر کسی در وسعت ایثار خود
هر که در راه خدا جان داده است
برترین ایثار ، بذل زندگی است
آنکه داده بی حساب و بی کتاب
حق تعالی هم دهد پاداش او
هر شهیدی ، مشهدش در کربلاست
چون فدا گردیده در راه خدا
خونبها باشد حیاتی جاودان
این شفاعت ، حکمرانی کردن است
بر شفیعان گر شود روح تو وصل
در توسل یک وسیله لازم است
هر ولی با اذن ذات ذوالجلال

از بهائم می‌شود درنده‌تر
باز می‌گردد به او ارواح ما
روح اما جاودانی می‌شود
حکمرانی می‌کند در این جهان
دستگیری می‌کنند از هر خلیل
می‌برد یک خیر دیگر را به پیش
می‌دهد از نو ادامه ، کار خود
روح خود را در شهادت زاده است
زندگی پاداش آن بخشندگی است
هستی‌اش را در ره خیر و صواب
بی حساب و بی کتاب و گفتگو
چونکه خونس وصل با خون خداست
هست او را ، حضرت حق ، خونبها
در شفاعت بر امور بندگان
از خلائق ، میهمانی کردن است
وصل می‌گردد دلت با روح اصل
آن وسیله در حقیقت خادم است
بر مددجویان دهد رشد و کمال

باب الحوائج‌ها

حلقه‌های وصل با پروردگار
تا به هر کس وصل بر آنها شود
حلقه مفقوده این اتصال
گر تو روحت را نسازی متصل
گر که در کشتی نیاید روح تو
در میان این همه مشکل‌گشا
نیست کاری از شفیعان ، ساخته
راه وصلت نیست تنها خواستن
وصل اگر خواهی شوی با نور اصل
گرچه لازم هست الحاح و دعا

هر زمان آماده‌اند و برقرار
در مسیر قرب ، بخشندش مدد
خود ، توئی ای صاحب رنج و ملال
از شفیع خویش هستی منفصل
نیست ، کاری ، ساخته ، از نوح تو
گر نگریدی وصل بر آن حلقه‌ها
این توئی تنها و هستی باخته
بایدت از جای خود برخاستن
در عمل باید شود روح تو وصل
نیست کافی تا شوی حاجت‌روا

گر شوی مشکل‌گشای دیگران
گر نمائی حاجت عبدی روا
آن زمان قفل دلت وا می‌شود
حل کنی گر مشکل هر مرد و زن
گر که تو با قصد قربت ، بی ریا
در عمل کاری خدائی کرده‌ای
خدمتی با یک دعا با یک سلام
خدمتی با یک قدم با یک درم
هرچه باشد چون خریدارش خداست
چون بینی مشکلات دیگران
چون شوی وارد به جمع حلقه‌ها
در دل مشکل‌گشایان جهان
گرچه آنها نیز غرق مشکلند
حل مشکل بهر آنها نعمت است
حق تعالی هرچه مشکل آفرید
پس هر آنچه مشکل و غم ، بیشتر
مایع جوشان رُود در انبساط
هرچه داغ دل بُود سوزنده‌تر
امتحان قرب باشد هر بلا
هر گرفتاری، خودش، یک نعمت است
گر که ما مشکل‌گشای هم شویم
قرب حق ، خدمت ، تمنا کردن است
مشکلات هر «ولی» در هر قیاس
گرچه بهر مشکلش دارد دعا
نیست دیگر بیقرار و دلپزیش
از دل و از جان بُود امیدوار
در رفاه و در مَشَقَّت ، صابر است
در حقیقت ، هست ذات مشکلات
روح انسان را توانا می‌کند
چون به وقت مشکلات و حادثات
چونکه تا مشکل نباشد ، کار خیر

می‌شوی وارد به جمع یاوران
وصل می‌گردد دلت بر حلقه‌ها
حلقه مفقوده پیدا می‌شود
او شود راضی ز رب خویشتن
یک گره بگشائی از خلق خدا
روح خود را کبریائی کرده‌ای
با وساطت با وسیله با پیام
خدمتی در حد خود ، از بیش و کم
خدمتت در کار تو مشکل‌گشاست
مشکل خود را نبینی در میان
پُر بلا بینی امور اولیا
فاش بینی مشکلات بیکران
بی‌ریا ، مشکل‌گشای هر دلند
قدرت آنها به پاس خدمت است
بهر انسانهای کامل آفرید
یک قدم تا وصل دلبر ، بیشتر
بعد از آن بسط و فرج ، یابد نشاط
انبساطش زودتر بخشد ثمر
هست مشکل‌ها کلید اعتلا
نعمتی که نردبان رفعت است
لایق نام بنی آدم شویم
یک گره از کار هم وا کردن است
هست افزون‌تر ز مشکلهای ناس
مصلحت وا می‌گذارد با خدا
چونکه داده مصلحت بر رب خویش
چون وکالت داده بر پروردگار
هرچه پیش آید خدا را شاکر است
از انرژی‌های مثبت در حیات
چونکه وحدت را شکوفا می‌کند
همدلی گردد عیان در کائنات
از کسی صادر نگردد بهر غیر

چون بشر باشد امانتدار حق
جانشین حق شدن در زندگی
جانشینی هست کار اولیا
هر دلی غرق معارج می‌شود
گر تو هم خدمت کنی بی‌ریا

جانشین حق بُود در کار حق
هست خدمت در طریق بندگی
خدمت خالص به مخلوق خدا
قدر خود ، باب‌الحوائج می‌شود
می‌شوی همکار عزم اولیا

تفویض امور خود به حق

حق بشر را جمله آزاد آفرید
گر نگردد بنده حق این بشر
هست رازی در امور اولیا
راز آزادی ز چنگ اهرمن
راز زیبا دیدن کل وجود
راز لذت بردن از این زندگی
راز قابل گشتن و دلداگی
آنچه آنها را شرافت داده است
راز واجد گشتن خون خدا
لذت همسو شدن با کائنات
آنچه آنها را خدائی کرده است
بوده «تفویض امور خود به حق»
گرچه حق داده به آنها اختیار
اختیار خود به جابر داده‌اند
با دعای «لا تکلنی» زیستند
اختیار عزمشان در دست اوست

تا شود با اختیار خود عبید
می‌شود او بنده هر فتنه‌گر
آنچه آنها را نموده مقتدا
راز دلشادی به جنگ اهرمن
راز حل گشتن در اقیانوس جود
لذتی بی ذلت و شرمندگی
راز خوش اقبالی و آزادگی
بر دل آنها کرامت داده است
راز بذل خون و کسب خونبها
راز آرامش در آشوب حیات
آنچه آنها را نموده بی‌شکست
زین سبب بُردند از مردم سبق
اختیار از خود زدوند آن کبار
زین سبب در زندگی آزاده‌اند
«طُرْفَةُ الْعَيْنِي» مُخَيَّرَ نِسْتَنْد
هستی آنها فقط پیوست اوست

بهترین تقدیر

در دعا هرچیز می‌خواهی بخواه
هست لازم سعی و کوشش با دعا
گر پی یک گنج بادآورده‌ای
گر توسل می‌کنی بر اولیا

لیک هرگز گنج بی‌زحمت نخواه
«لیس للانسان الا ما سعی»
فاش ، سوراخ دعا گم کرده‌ای
مثل آنها باش راضی بر رضا

هرچه داند مصلحت رب ودود

بهترین تقدیر باشد بر عبود

جنگ ادیان و مذاهب

چونکه انسان اجتماعی مشرب است بهترین قانون که قانون خداست لیک بعد از انبیا ، قانون رب جنگ ادیان و مذاهب ، در قرون در تمام طول تاریخ جهان گرچه ادیان خدا هم‌ریشه‌اند مشکل از دین نیست ، از دربارهاست فکر صهیون و صلیبی‌های دهر «هر که با ما نیست ، او بر ضد ماست بعضی از اسلامیان هم در نظر دین افراطی بود از کینه پُر نیستند اما چنین دیندارها مردم از هر دین و آئین و طریق هرکسی بر دین خود دارد عمل هرکسی دارد به نوعی بندگی دین حکومت می‌کند بر روح ناس دین حق در روح و فطرت جاری است روح کل خلق ، مصدر خداست

صاحب قانون و حکم و مذهب است فطرتاً بر هر دلی فرمانرواست گشت دستاویز هر فرصت طلب دم به دم جاری نموده سیل خون بوده دین بازیچه غارتگران در عمل ، بر ریشه هم تیشه‌اند دین ، شهید حیلۀ مکارهاست هست این یک جمله سرشار قهر : هرکه ضد ماست، دشمن با خداست» هم‌نوا هستند با حکام شر پر ز جنگ و غصب و تهدید و ترور بین مردم نیست این معیارها در جهان هستند با هم چون رفیق نیست بین خلقها جنگ و جدل دین کل خلق ، باشد زندگی چونکه باشد روح آنها دین‌شناس عامل همکاری و غمخواری است دین کل خلق ، از نور خداست

آرزوی رسولان خدا

هر بشر دارد به دل بس آرزو آرزوی انبیا و اولیا چون ز یک نورند مجموع رسل نیست در قاموس دین هر نبی آرزوی هر نبی در اعتقاد آرزوی قلب ختم‌المرسلین

آرزو باشد نماد ذات او هست وحدت بین مخلوق خدا جملگی وصلند با آن نور کل هیچ انسانی غریب و اجنبی هست بین امت خود ، اتحاد هست وحدت در میان مسلمین

تفرقه باشد خلاف امر او هرکه باشد سینه‌چاک آن حبیب خواهش پیغمبر از ما وحدت است هر مسلمان باید از راه صواب هر کسی دامن زند بر اختلاف هرکه از وحدت تَمَرُد می‌کند ما اگر بر دین احمد مؤمنیم آنچه مطلوب خدا در خلقت است فارغ از دین و مرام و اعتقاد هرکسی آتش فرورد در جهان فتنه و آتش‌فروزی در مَلَل

وحدت ما ، هست او را آرزو باید او را در عمل گردد مجیب این کلید اعتلای امت است خواهش او را نماید مستجاب هست با پیغمبر خود در مصاف جنگ با پیغمبر خود می‌کند از چه ، راه تفرقه طی می‌کنیم امت واحد شدن با وحدت است هست واجب بر خلائق ، اتحاد هست دشمن با خدای مهربان نیست جز کار شیاطین دغل

دوست و دشمن‌شناسی

نیست دشمن یک توهم یا خیال هست دشمن، یک حقیقت در وجود: خاصه ، آن دشمن که بی هیبت شده او که در هر جا دخالت می‌کند هر کجا باشد وجودش نکبت است آنکه مردم بهر قتلش ، فاش فاش داند اما او ، دگر لشکرکشی نیک می‌داند که در این باتلاق خوب می‌داند که در ایران زمین نیک می‌داند که رمز یا حسین او که می‌داند شهادت فخر ماست راه دیگر برگزیده در نبرد : دوره‌ی کشورگشائی‌ها گذشت از طریق فتنه‌های نو ظهور در تمام خانه‌ها پرچم زده است ما به جای او تهاجم کرده‌ایم گر که او لشکر به ایران می‌کشید

نیست دشمن یک دروغ و احتمال فتنه‌گر ، غاصب ، شقی ، ظالم ، عنود فخر او تبدیل بر ذلت شده آشکارا ، او جنایت می‌کند مظهر کبر و فساد و وحشت است دائماً هستند در آماده باش نیست راه غارت فرسایشی غرق می‌گردد سپاهش با یراق خانه خانه ، رستمی کرده کمین می‌برد بتخانه او را ز بین او که می‌داند سلاح ما ولاست جنگ فتنه ، جنگ نرم و جنگ سرد دشمن از مرز جدائی‌ها گذشت دشمن اینک جا به جا دارد حضور بلکه پرچم در همه عالم زده است خصم خود را ، بی موجب ، برده‌ایم لشکرش می‌شد به کلی ناپدید

چونکه خیل جانناران زنده‌اند
جانناران گرچه اینک مضطربند
خشمشان ، آتشفشان غیرت است
گر که دشمن پا در اینجا می‌گذاشت
لیک جنگ دیگری آغاز کرد
آنچه اینک پیش رو داریم ما
گرچه او از امت ما ضربه خورد
لیک ما را حرص ، از دین دور کرد

✽

یک حکومت هست ما را ، یک نظام
چون خدائی بود روح انقلاب
آنچه اما نارضائی آفرید
هست روح کشور ما آن نظام
روح دارد میل سوی اعتلا
روح کشور هست روح سبز دین
روح باشد در عذاب از ظلم نفس
جسم اگر گردد به حال خود رها
می‌گذارد روح از آزار جسم
آنچه مردم را دهد صبر و امید
آنچه از مردم ربوده اعتماد
بهترین سرمایه بهر هر وطن
چند میلیون زار و بیکار و نژند؟
چند میلیون تن اسیر اعتیاد؟
چند میلیون بی تفاوت؟ بی هدف؟
چند میلیون منزوی ، بی‌اعتماد
رانت‌خواران، چند میلیون؟ فاش نیست
این تمام آرزوی دشمن است
جای آن دارد که از غم ، دق کنیم
تا که فعل اهرمن داریم دوست
ضربه‌ها خوردیم ما از نفس خود
بر گذشته گر بخواهی بازگشت

با ولایت تا ابد رزمنده‌اند
صاحبان اصلی این کشورند
عزمشان آئینه‌زار حیرت است
نقش سنگ قبر خود را می‌نگاشت
در دل فرهنگ ما خط باز کرد
نیست غیر از آرمانهای سیا
گرچه او هر بار در هر عرصه ، مُرد
برق پول و پست ، ما را ، کور کرد

✽

بین این دو هست لازم اعتصام
بود محصولش نظامی پاک و ناب
بود دولتها و حکام جدید
ارث خونین شهیدان و امام
جسم باشد بر خباثت ، مبتلا
جلوه‌گر در وحدت مستضعفین
جسم باشد روح را مانند حبس
می‌فرستد روح را در انزوا
می‌شود مطرود از دربار جسم
هست روح این نظام پر شهید
هست تبعیض و ستم در اقتصاد
هست جان و اعتماد مرد و زن
چند میلیون تن فقیر و مستمند؟
چند میلیون غرق در فسق و فساد؟
در نبرد حق و باطل ، بی‌طرف
از جهاد و اعتقاد و اجتهاد؟
بحث آفازده‌ها هم جاش نیست!
چونکه از خشم جوانان، ایمن است
از خجالت، روز و شب، هق هق کنیم
فعل ما در راستای عزم اوست
وقت سرگرمی به دنیا در اُحد
لاله باید کاشت از نو ، دشت دشت

لاله باشد روح شیدای نظام
گر مدیریت شود با روح ، وصل
ور نگردد باز سوی اصل خویش
گر گریزد نفس از نقد و نظر
نفس لوّامه‌ست روح منتقد
نفس باید سرزنش گردد مدام
مملکت ملک تمام ملت است
حاکمیت ، صاحب و ارباب نیست
حاکمیت هست آبی در گذر
حاکمیت هست مشمول همه
هرکسی در هر سِمَتِ گر زورگوست

بر شهیدان وطن بادا ، سلام
هست ممکن بازگشتن سوی اصل
می‌شود وضع وطن بدتر ز پیش
روح خود را می‌نماید محضّر
نفس اماره‌ست روح مستبد
تا که نفس مطمئن یابد نظام
حاکمیت را وظیفه خدمت است
بهر خدمت او بجز اسباب نیست
هست باقی میهن و نسل بشر
نیست فرقی از جهان تا دهکده
شاه و آمریکا و اسرائیل ، اوست

هدیه صلح

نیست زشتی در جهان بدتر ز جنگ
نیست زیباتر ولیکن از دفاع
در دفاع از دین و ناموس و وطن
کار دشمن هست تولید سلاح
در حقیقت ، فکر این سوداگران
تا که باشد جنگ را بازارها
مردمی که در ره گمراهی‌اند
بهترین بازار دشمن در زمین
آه آه از این سران خیره‌سر
مکتب سرمایه‌داری اینچنین
بهترین راه شکست این ددان
نادی صلح جهانی ، دین ماست
آه آما با چنین دینی لطیف
دشمنان از ضعف ما در اتحاد
بین ما پیوسته جنگ افروختند
جنگ باشد بهترین آهنگ شاد
شعله‌های جنگ ، تیز و سرکشند

فعل جنگ‌افروز باشد عین ننگ
جلوه‌ای در قلب مردان شعاع
هست واجب کشتن هر اهرمن
می‌کند پیوسته جنگی افتتاح
ثروت‌اندوزی است در کل جهان
مشتری دارند جنگ‌افزارها
موش‌های آزمایشگاهی‌اند
بوده و باشد بلاد مسلمین
کز جفا هستند از دشمن بتر
آتش افکنده‌است در هر سرزمین
هدیه صلح است بر قلب جهان
عشق‌ورزی بر بشر ، آئین ماست
از چه رو هستیم در وحدت ، ضعیف
بهره‌ها بردند در دوران ، زیاد
اقتدار مسلمین را سوختند
بهر رشد مافیای اقتصاد
بی‌گناهان همیشه آن آتشد

چون گذشته قابل تغییر نیست
امت اسلام در طول زمان
گر نیاید جنگ ماضی امتداد
درس ماضی ثروتی بی‌انتهاست
لاجرم باید از آن عبرت گرفت
باید از روح ولا آکنده شد

هرچه رخ داده‌ست جز تقدیر نیست
دیده از جنگ و جدل‌ها ، بس زیان
می‌توان آینده را تغییر داد
این تجارب ، بی‌هزینه ، نزد ماست
از گذشته سرخط وحدت گرفت
با گذشته فاتح آینده شد

منظومهٔ بیداری

برترین درس علی بهر بشر
«حبّ دنیا ، هست رأس هر خطا
چونکه حق بی‌خدعه و بی‌حیله است
قهرمانی از علی برتر نبود
حق او شد غصب و خونش شد حلال
گر نبودی آیهٔ اکمال دین
گر نبودی آنهمه قول غدیر
باز هم غیر از علی اصلح نبود
در عبودیت کسی چون مرتضی
در خلافت ، در قضا ، در حکم دین
او نبودش بر خلافت ، احتیاج
نیست هرگز امتیازات علی
در تباهل ، نفس احمد ، مرتضاست
گر نبود ارشاد آن مولای پاک
تا که پای غصب آمد در میان
بهر دین از خود گذشت آن شیرمرد
شیعه باید مثل مولایش علی
تا نگردد دشمن دین ، شادکام
تا نیفتد رخنه در ارکان دین
در سیاست ، جوشن بی‌پشت ، نیست
مرد میدان و نبرد روبروست
شیعه ، مذهب نیست ، دین سرمد است

هست این درس بزرگ و مختصر :
مرد حق دارد فقط حبّ خدا»
می‌خورد گهگاه از باطل شکست
برتر از او نزد پیغمبر نبود
حق او و فاطمه شد پایمال
فاش ، در شأن امیرالمؤمنین
بهر اثبات ولای آن امیر
در خلافت ، غیر او ، ارجح نبود
رتبه‌اش هرگز نشد چون مصطفی
بود او برتر ز کل مسلمین
لیک ، بر او ، داشت امت ، احتیاج
در وجود فرد دیگر منجلی
جان و جانان علی هم مصطفاست
حاکم اسلامیان می‌شد هلاک
اختلاف افتاد در اسلامیان
تا نگردد شیعه مشتاق نبرد
با سکوت و صبر گردد صیقلی
تا بماند زنده ، روح اعتصام
تا نیفتد تفرقه در مسلمین
جوشن بی‌پشت مخصوص علیست
شیعه در فکر و عمل رهپوی اوست
شیعه اسلام اصیل احمد است

گرچه دنیا پر ز کین است و دغل
هرکه شد مانند مولا حق پرست
حق پرستان وارث آینده‌اند
سرور مردان حق ، باشد علی
نیست او در انحصار شیعیان
هست تاریخ بشر حیران او
هیچ عقلی نیست با او در عناد
نیست با حیدر ، مخالف جز شقی
گبر و بی دین هم به قدرش واقفند
بعد احمد ، او عظیم مطلق است
هرکه بر نور علی عاشق شود
فکر و عزم او همیشه جاری است
بهر هر عقلی که پاک و صافی است

مرد حق مثل علی دارد عمل
شاد و پیروز است ، حتی در شکست
گرچه از درد و بلا آکنده‌اند
نور او تا حشر باشد منجلی
عشق می‌ورزد به او کل جهان
روح عالم ، مست از عرفان او
چون ندارد با خردورزی ، تضاد
خاصه ، آن اهریمنان عَفَلَقی
کل آزادان به حقش عارفند
تا ابد ، حق با علی ، او با حق است
فکر او را در عمل ، لاحق شود
محور منظومه‌ی بیداری است
جامی از نهج‌البلاغه کافی است

قصه و افسانه‌های تاریخ

هست تاریخ بشر یک داستان
اینک اما آن وقایع قصه‌اند
سرگذشت عبرت آموز رُسل
سرگذشت کورش و نوشیروان
هرچه از تاریخ ماضی ، نزد ماست
جملگی روزی حقیقت بوده‌اند
واقعی هستند کل قصه‌ها
قصه و تاریخ مانند هم‌اند
اینکه اسکندر به ایران حمله کرد
ما نه بودیم و نه رؤیت کرده‌ایم
آن روایت مثل یک افسانه است
نیست اینک بهر ما فرقی عیان
هرچه از تاریخ می‌خوانیم ما
ما ولی از قصه می‌گیریم پند
قصه و تعریف و تاریخ و خبر
راه و رسم هرچه بهتر زیستن

واقعی بوده است اما یک زمان
کذب و صدق و شر و نافع ، قصه‌اند
سرگذشت سربداران و مغول
سرگذشت نادر و صاحبقران
همطراز قصه و افسانه‌هاست
عین قصه ، واقعیت بوده‌اند
شرح عشق و هجر و درد و غصه‌ها
خوب و بدها را روایت می‌کنند
قصه‌ای باشد پر از اندوه و درد
گوش اما بر روایت کرده‌ایم
با زمان حال ما ، بیگانه است
بین آن تاریخ و صدها داستان
قصه و افسانه می‌دانیم ما
می‌شویم از قصه ، شاد و دردمند
جملگی افسانه‌اند و معتبر
ریشه دارد در خبرهای کهن

هرچه از قانون کنون در بین ماست در روابط بین فرد و اجتماع داستان آفرینش تا به حشر تازگی دارد همیشه خاطرات فرض کن تاریخ باشد داستان فرض کن هر ماجرا یک قصه است کربلا ، مثل تمام قصه‌ها بهترین قصه که بر جا مانده است قصه‌ی جانسوز ظهر کربلاست گر که قصه بهر پند و عبرت است

بر اساس شرع و عرف و قصه‌هاست قصه‌ها هستند چون قانون مُطاع در کتاب قصه‌ها گردیده نشر چه به طعم زهر و چه شاخه نبات یا از امروز است تاریخ جهان یا که حتی کربلا یک قصه است قصه‌ای باشد پر از عشق و ولا یا کسی در دهر آن را خوانده است خالق این قصه‌ی خونین ، خداست بهترینش ، کربلای غیرت است

غوظه‌ور در ظلمت

قلب تاریخ از رشادتها پر است قصه آنها حقیقت بوده است قهرمانهای رشید اعتقاد تا لباس رزم را پوشیده‌اند هر زمان کردند با ایثار خون جان فدا کردند در راه و داد تا بر افتد سیرت غارتگری از میان آن همه سعی و جهاد نورشان خاموش شد در قعر گور گر جهان قدر شهیدان می‌شناخت حاصل سعی هزاران قهرمان آه و افسوسا که آن سیلاب خون لحظه‌هائی خواب را بر هم زدند بعد از آنها باز مرداب جهان نیست روزی در جهان بی‌جنگ و خون کل اخبار بشر معطوف جنگ بوده از آغاز تاریخ بشر منجلا ب روزگار ، از این زمان

جان‌نثاران را مقامی در خور است هر حقیقت بهر عبرت بوده است جمله شوریدند بر ضد فساد در نجات جامعه کوشیده‌اند تخت شاهان بزرگی سرنگون تا شکوفد غنچه‌های عدل و داد تا به جای دیو ، جا گیرد پری مانده اینک شمه‌ای در دست باد کم ، شد از ایثار آنها کسب نور کی پس از آنها ز ذلت می‌گذاخت چیست اکنون جز سکوتی بیکران بر نچید از قلب ما ، خواب و سکون بستر مرداب را بر هم زدند شد مهیا بهر رشد کرمان نیست یک شب خالی از ظلم و جنون قلب دیوان جهان مشعوف جنگ جنگها بر زندگی‌ها سلطه‌گر پر تعفن‌تر نبوده بیگمان

ما تمام انبیاء را کشته‌ایم
آن شهیدان و جوانمردان دهر
حق‌پرستان بهر بهروزی خلق
می‌شدند آواره از یار و دیار
لیک برخی را نباشد اعتنا
هست هر باب‌الحوائج یک شهید
گر که بر خیزد ز قبر خویش او
او چه می‌بیند به دور قبر خویش؟
فاش می‌گویم: «اگر بعد از شهید
این پریشان‌حالی و شرمندگی
نیست دشمن قهرمان‌گش، مثل ما
آه آه از دوستان بی‌وفا
هر شهیدی پهلوان غیرت است
هر که از جام شهادت گشته مست
بوده چون، خدمتگزاری، عزم او
او ولی‌عنمت بود بر مردمان
هر کسی که آرزوهای شهید
گر بجوید بهره، بهر پول و میز
نیست او را ارتباطی با شهید
آنکه می‌باشد خدایش خون‌بها
چون ز آن خوبان جدا افتاده‌ایم
گر از این بدتر شود احوال ما
جای آن دارد که از بی‌غیرتی
قهرمانان شهید شهرمان
قهر ما را نیست در آنها اثر
قهر ما، مرداب می‌آرد پدید
گر که ما بودیم، باری، حق شناس
یا اگر بودیم ما عبرت‌پذیر
گر که ما را بود ادراک و شعور
بود کافی نور هابیل شهید
هست کافی بهر هر شهر و دیار

ما به خون اولیا آغشته‌ایم
بهره‌شان از ما نبوده، غیر قهر
می‌سپردند از بلا بر تیغ، حلق
یا به زندان می‌شدند آنها دچار
بر حفاظت از پیام لاله‌ها
قهرمانی عاشق و نیک و رشید
راه خود را می‌کند او جستجو
عده‌ای بی‌اعتبار و دلپیش
راه سرخ او نمی‌شد ناپدید
خیمه کی می‌زد به روی زندگی؟
فعل ما بدتر بود از اشقیای
از مدیران پر از رنگ و ریا
عزم او آئینه‌زار حیرت است
نیتش عشق و عبادت بوده است
هست خلقی ریزه‌خوار بزم او
خاصه، بر حکام و صاحب منصبان
را دهد بر باد و سازد ناپدید
از شهیدان مثل ابزاری عزیز
هست ربطش با شهادت، چون یزید
از چه باشد بی‌بها در نزد ما
با بدان در ابتلا افتاده‌ایم
نیست جای شکوه کردن از خدا
باز گیرد حق ز ما، هر نعمتی
بهره‌شان از ماست تنها «قهر» مان
قهر ما، ما را بسوزد خشک و تر
پرورش می‌یابد آنجا، بس یزید
بود کافی یک شهید از بهر ناس
می‌شدیم از یک شهادت مُستتیر
بود کافی بهر ما یک شعله نور
تا قیامت بهر هر نسل جدید
یک شهادت، چون چراغی ماندگار

چون نگشته در دل ما حق مقیم
بهترین‌های زمان در هر زمان
این غرامت از جهالت‌های ماست
بعد عاشورای خونین ، در زمین
هست کافی نور رخشان حسین
چون نباشد نور را در ما اثر
دیگران باید همیشه جان دهند
قهرمانی نیست در پندار ما
جان‌نثاران حقیقی نزد ما
لیک آنها راضی از کار خودند
بین ما بودن بود عین عذاب
زنده بودن مثل ما مردابیان
حرفشان این است چون مولای ما
مرگ با عزت بود عین کمال
حرفشان این است با مولای دین
گرچه این دنیا نمی‌گردد درست
گرچه مرداب جهان با چند سیل
گرچه بعد از ما دوباره ظالمان
گرچه خوی دهر می‌دانیم ما
چونکه ما با پهلوانی زنده‌ایم
چونکه هر باب‌الحوائج یار ماست
حیف از آن آئینه‌های حق‌نما
حیف از آن اندیشه‌های تابناک
حیف و صد حیف از شهیدان قلم
حیف ، از پیغمبران و اولیا
حاصل انکار و جهل این بشر
اینهمه تبعیض و فقر و ابتلا
چون که مسئولند مردم در امور
هر شهید اما مصون از کیفر است
گر شود نور شهادت جلوه‌گر
می‌رهیم از دوزخ افعال زشت

تا قیامت کشته‌ها باید دهیم
جان فدا سازند باید در جهان
این همه تاوان ز عاداتهای ماست
ریشه کن بایست می‌شد ظلم و کین
بهر بهروزی ما ، در عالمین
گشته در ظلمت دل ما غوطه‌ور
بهر ما مردابیان تاوان دهند
دیگری باید بسازد کار ما
جملگی دیوانه‌اند و بی بها
غرق نعمت‌ها ز ایثار خودند
بهر آن دریادلان انقلاب
ننگ باشد بهر آن دریادلان
«زندگی ننگ است با اهل جفا»
بهر آن اندیشه‌های متعال
«کای امام و سرور اهل یقین
گرچه خون ما شود پامال پُست
رو نمی‌گرداند از رفتار و میل
خون مردم می‌مکند اندر جهان
تا شهادت با تو می‌مانیم ما
با ولایت تا ابد رزمنده‌ایم
تا ابد مشکل‌گشائی کار ماست»
که شکسته گشته‌اند از جرم ما
که نهان گشتند در آغوش خاک
که خزان گشتند در چنگ عدم
که فدا گشتند یک یک بهر ما
هست استیلای ظلم و جور و شر
هست محصول جهالت‌های ما
سخت کیفر می‌شوند اندر نشور
چون به قدر خود ، خدا را یاور است
در تمدن ، در عبادت ، در هنر
می‌شود دنیای ما مثل بهشت

گر که نور پهلوانی زنده بود
جانفدا لازم نمی‌شد در جهان

گر که هر کس قدر خود، رزمنده بود
تا فدا گردد برای دیگران

قهرمان با هر سلاحی ، در جهان
چون قلم ، بُرنده در روشنگری
انقلاب از یک قلم آمد پدید
آن تفکر ، آن قلم ، پاینده است
لیک باید جوهر خون شهید
هر شهیدی هست قلب امتی
هر شهیدی عامل وحدت بُود
نور باید در کف یاران بُود
ما ولی چون عاشقان ظلمتیم
هست سوغات شهیدان ، زندگی
هر شهیدی پرچم عشق و ولاست
او شده خونین کفن تا کشورش
خون او طاهر نموده شهر را
پهلوانان با شهادت زنده‌اند
غیرت دینی که ارث اولیاست
آنچه دشمن خواهد از ما در حیات
چون شهیدان چلچراغ امتند
هر دلی شد وصل بر آن دلبران

می‌رود تنها به جنگ ظالمان
نیست در دنیا سلاح دیگری
آن قلم بر نسل شاهان خط کشید
آن قلمزن ، فاتح آینده است
در قلم جاری شود ، با آن امید
تن بدون قلب باشد ، میّتی
نور در شب بهترین نعمت بُود
نه چراغ دست طرّاران بُود
بی نیاز از چلچراغ رحمتیم!
هست پیغام شهیدان ، بندگی
حفظ راه سرخ او ، واجب به ماست
امن و آسایش بیابد در برش
مهر او زایل نموده قهر را
هر کجا باشد ستم ، رزمنده‌اند
برترین انگیزه‌ی عشق و ولاست
هست دوری از شهیدان تا مامت
رهنمای رهروان در ظلمتند
تا ابد ایمن شود از دشمنان

شعر و شاعری

در وجودم شاعری زندانی است
هست آن شاعر چراغ راه من
در دلم آن شاعر شوریده حال
بوده عمری در پی من در بدر
در دلم آوازا دارد هنوز
گرچه من حبسش نمودم چون اسیر
مثل دعبل یا فرزدق یا گمیت

کز وجودش هستی‌ام نورانی است
چونکه می‌سوزد چو شمع انجمن
هست دائم در نوا و قیل و قال
آن شهید سبز مفقودالاثرا
با شهیدان ، رازها دارد هنوز
بوده آن شاعر به روح من امیر
هست آن شاعر غلام اهلیت

شاعری بی ادعا و بی‌مقام
من اسیر آن غلام شاعرم
هرچه می‌گویم زبان حال اوست
این تخلص گرچه امضای من است
هست دنیا پر ز شعر و قصه‌ها
گر که شعر و قصه و نقد و نظر
در زمانهای دگر هم ابتر است
گر تمام شاعران نسل ما
هیچ کمبودی نگردد آشکار
لیک هر شاعر به عصر خویشتن
گرچه در پیش اساتید سخن
لیک در حد توانم ، اینچنین
در دیار حافظ و سعدی ، اگر
حق آن آموزگاران سخن
شعر من ساده‌ست ، مانند خودم
شعر من کشف و شهودی ساده است
نیست سبک تازه‌ای در شعر من
چون زبانم بوده موزون ، لاجرم
گرچه از دوران درس و امتحان
گرچه بودم ساکن درگاه شعر
روح من در شعر جدیت نداشت
گاه بودم سالها ، از شعر ، دور
گرچه من شاعر نبودم ، در صفات
با بیان ساده ، چون آب روان
شعر می‌گفتم برای خویشتن
الغرض ، با اینهمه توصیف و حال
گرچه می‌ماند به دنیا هر سرود
گرچه باشد شعرهایم پُر ز پند
گر بود شعرم گناه و اشتباه
گر بود در شعرهایم حرف نیک
خوب یا بد ، شعر من باشد همین

از تبار عشق ، با نام غلام
او نهان در باطن و من ظاهرم
هستی‌ام ، دار و ندارم مال اوست
ثروت دنیا و عقبای من است
نیست دنیا تشنه آثار ما
در زمان خویش نگذارد اثر
این هنر ناید به دنیا بهتر است
شعر گفتن را کنند از دم رها
تا نماید خلقها را غصه‌دار
نور حق باید بریزد در سخن
شرمسارم من ز شعر خویشتن
دین خود را من ادا کردم به دین
الکنی چون من ، نگوید شعر تر
کرده ضایع در دل هر انجمن
شوخ و افتاده‌ست ، مانند خودم
حرفهایم ، حرف هر آزاده است
تازه کردم لیک پیغام کهن
حرفهایم ، شعر می‌شد بیش و کم
بوده شعر و قصه در خونم ، روان
لیک هرگز طی نکردم راه شعر
گرچه با آن نیز ضدیت نداشت
گاه بودم روز و شب در شعر و شور
بوده‌ام شاعر ولی در روح و ذات
بوده جاری حرف قلبم بر زبان
گرچه گاهی پخش می‌شد در وطن
بوده‌ام در شعر دنبال کمال
هرگز مانا شدن در دل نبود
نیست خالی شاید از لغو و گزند
هستم از درگاه یزدان ، عذرخواه
هست از لطف خدای بی‌شریک
ای برادر ، حرف خویش برگزین

شعر من کاه است در کوه سخن
گرچه در عرفان نبودم هیچگاه
گرچه هستم در طریقت ، بی سَبَق
گرچه من هرگز نبودم در سلوک
عندلیب باغ مولا بوده‌ام
مثل نی در نینوای اهل بیت
در غم و در شادی اهل ولا
شعر من در روزگار داغ و درد
در دفاع از کشور و ناموس و دین
بوده‌ام در کربلاهای وطن
بوده شعرم وقف آئین دفاع
دَم به دَم با اشک و آه و شعر تر
در کنار امت بیدار عشق
شکر ایزد با سلاح شعر ناب
شاکرم از اینکه شاعر بوده‌ام
گر شده مقبول ارباب ادب
روح من در شعرهایم خفته است
ناسروده شعرهایم ، در عمل
برترین شعرم که نامد بر زبان
فی‌المثل ، با صبر و عشق و افتخار
عمرم از شکر و رضا چون گلشن است

شرم دارم زآنکه گویم «شعر من»
شعر من دارد به عرفان هم نگاه
دوست می‌دارم ولی مردان حق
در شریعت ، ساز روحم بوده کوک
نوحه خوان آل زهرا بوده‌ام
نغمه سر دادم برای اهل بیت
بوده‌ام چون نی پر از شور و نوا
شد تولد در میداین نبرد
بوده شعر خاک‌ام سنگر نشین
از رَجَزخوانهای جنگ تن به تن
بوده‌ام مداح مردان شجاع
گشتم از هجر شهیدان ، نوحه‌گر
گفته‌ام لبیک بر سردار عشق
پاسداری کرده‌ام از انقلاب
در زمان خود مؤثر بوده‌ام
بوده از الطاف بی پایان رَب
هستی‌ام سرشار از ناگفته است
بوده زیباتر ز هر شعر و غزل
بوده خدمت ، در عمل ، بر بندگان
صلح و سازش داده‌ام چندین هزار
هستی‌ام زیباترین شعر من است

حلقه‌های رابطه

نور و آب و جنگل و صحرا و سنگ
فعل و اسم و جمله و قید و صفت
ازدواج و عشق و مرگ و زندگی
طب و اخلاق و ریاضی و نجوم
هرچه در وهم تو آید در جهان
چون بُود گیرنده‌های ما ضعیف
هرچه را حس می‌کنی از ذات اوست

آسمان و کوه و اقیانوس و رنگ
منطق و شعر و قضا و معرفت
احتیاج و وصل و هجر و بندگی
فقه و فرهنگ و صناعات و علوم
«اصل» آن موجود باشد در نهان
عاجزیم از درک آن صُنْع لطیف
جلوه‌ای از راز و مخفیات اوست

باشد اندر پشت پرده ضابطه کشف کن تو حلقه‌های رابطه
کشف راز ارتباطات است عشق درک مفهوم زیارات است عشق

قلب خلقت

عشق و مرگ و زندگی، این هر سه ذات
زین سه برتر نیست ذات دیگری
بهترین نوع حیات و مرگ و عشق
کربلا آئینه جانبازی است
هر شهیدی در عروج از جان خویش
جلوه‌ای از راز آن ناز آفرین
گر نمی‌بینیم روح خویش را
روح ما از بس که خفته در حجاب
تو وجود خویش بر کن از زمین
تا وجودت در تو بی جان می‌شود
پشت پرده ، نیست اوج آسمان
پشت پرده پشت کوه قاف نیست
پشت پرده پشت قلب سنگ ماست
هیچ رازی جز وجود ذوالجلال
باطن و اسرار عالم بر ملاست
می‌نماید روح تو دائم فرار
می‌شوی در زندگی دائم شهید
چون ابا «عبد» خدا باشد حسین
می‌دهد بر هرکه خواهد امتیاز
گر شود فکر تو در دنیا شهید
غوطه‌ور در غیب هستی می‌شوی
فاش ، لذت می‌بری از هرچه هست
چونکه دادی اختیارت بر وکیل
غوص در دریای معنا می‌کنی
غیب چون روح است و این دنیا جسد
گر نباشد روح حاکم بر بدن

هست بنیان و اساس ممکنات
تا شوند آئینه حق باوری
جلوه‌گر از کربلا شد تا دمشق
مشهد باب‌الحوائج‌سازی است
باب حاجات است بر یاران خویش
در رخ باب‌الحوائج‌ها بین
جسم حائل گشته پیش چشم ما
می‌کند با شمع کشف آفتاب
بعد از آن اسرار عالم را بین
پشت و پیش پرده یکسان می‌شود
غیب عالم ، نیست آنسوی جهان
پشت دریا‌های بی اوصاف نیست
پشت جسم و جان و آب و رنگ ماست
نیست پنهان از نظرگاه کمال
رازها بی پرده پیش چشم ماست
تا بر معشوق ، تا دارالقرار
می‌برد دل از تو شیطان و یزید
فاش دارد اختیار عالمین
یا ستاند امتیاز از خلق ، باز
گر نگردد گرد اوهام پلید
غرق در خمهای مستی می‌شوی
از بلا و مردن و عشق و شکست
می‌شوی محو جمال آن جمیل
گوهر گمگشته پیدا می‌کنی
زندگی بر این از آن سو می‌رسد
آن بدن باید دهی بر گورکن

گر نباشد غیب حاکم بر حیات
نام این دنیاست دنیای شهود
گر بخواهی غیب را بینی پدید
با شهادت روح دنیای شهود
لیک یاد از کربلا باید گرفت
کربلا قلب تمام خلقت است
بعد از آن روز ملاقات و ولا
چونکه ظاهر کرد روح عشق را

می رود عالم به آغوش ممت
عالم غیب است آن سو در وجود
در شهود خویش باید شد شهید
می شود مرئی تر از جسم وجود
درس ، از آل عبا باید گرفت
سرخ از شرم حضور و خجلت است
سرخ شد از شرم دیدار خدا
دید او فتح الفتوح عشق را

بزم معارج

از حسین آمد حدیثی بس گران
گفت : «باشد نعمت خاص خدا
گر گره از کار مردم واکنی
راهی بزم معارج می شوی
گر به سویت دست حاجت می رسد
زانکه دل‌های شکسته عرش اوست
زانکه راه رستگاری در نشور
گر بخواهی غیب یابی در شهود
گر که روزی حاجت از تو کم شده است
جسم گوید این چگونه نعمت است؟
روح گوید من ریاضت پیشه‌ام
تو رهایم می کنی پایان عمر
روح باشد جاودان تا روز حشر
راز روزی خوردن روح شهید
روزی آنها غذای هر ولی است
آنکه لذت بُرده اینجا از فنا
آنکه لذت بُرده از ایثار خویش
آنکه جان را بذل کرده بی حساب
در دو عالم اختیارات حسین
لذتی بالاتر از این اختیار

بهر عشاق ولایت در جهان
احتیاجات خلایق بر شما»
گر مدد بر خلق این دنیا کنی
خلق را باب الحوائج می شوی
زین وسیله بر تو نعمت می رسد
قلب مظلومان خسته عرش اوست
از میان بندگان دارد عبور
باید اندوه خلایق را زدود
نعمتت رفته است و وقت غم شده است
اینکه راه سخت رنج و محنت است
هست در بحر ولایت ریشه‌ام
من ولی باید دهم تاوان عمر
لاله باید بود در نوروز حشر
در بر رب ، می شود اینجا پدید
نعمت وصل حسین ابن علی است
تا ابد لذت بُرد او از بقا
تا ابد لذت بُرد از کار خویش
بی حساب او می نماید مستجاب
گشته قسمت بهر ثارات حسین
نیست بهر کُشتگان عشق یار

می‌شود محو اسامی و صفات چونکه جان داده ، گرفته اذن جان گر بخواهی چون شهیدان لذتی نیست راهی کاندر آن دلخسته نیست گر به سویت دست حاجت می‌رسد گر به سویت آمده دست نیاز در زمان باید علمداری کنی هست هر عبدی چنان فرزند او گر که می‌سوزد دلت بر دخترش گر ، به پای حاجتی گردی فدا گر بمانی زنده ، داری اجر عشق از شهیدان وطن تا کربلا جان ما و جان اسلام و وطن آن شهیدان بهر ما دادند جان چون شهید زحمت ما گشته‌اند شد ز قید جسم و نفس خود رها از شرار دوزخ دنیا رهید بهترین نعمت که سویش جلب شد نفس او دیگر ندارد امتداد تا که شد باب شهادت را گواه تو ولی باید بمیری دم به دم روح او بر طارم اعلی رسید جسم او تبعید شد در زیر خاک جسم تو دارد سر عصیان هنوز هر شهیدی تا که در خونش طپید روح او در منتهی‌الآمال خویش روح تو درمانده در قرطاس‌ها در گلو و چشم ، خارت می‌رود می‌توانی هم شوی مشکل‌گشا زندگی در جمع قوم فتنه‌گر چون شهیدان با نثار جان و تن

او تصرف می‌کند در ممکنات می‌تواند جان دهد بر مردگان وقف خدمت شو برای امتی راه زیبای شهادت بسته نیست رو مگردان ، بر تو نعمت می‌رسد بر تو درهای شهادت گشته باز بر یتیمان حسین یاری کنی هست مثل اصغر دلبنده او شو ابوالفضل غیور لشکرش می‌شوی مقبول شاه کربلا می‌کشی چون خالصانه زجر عشق جملگی بودند خادم بر شما بی شهیدان بود در گور و کفن تا که ما بخشیم جان بر دیگران پس ولی نعمت ما گشته‌اند روح او ممزوج شد با اولیا جسم او از مرز خواهش‌ها پرید بود اینکه میل نفسش سلب شد تا کشد او را به سوی هر فساد بسته شد بر روی او باب گناه گر نمائی بهر خدمت ، قد علم روح تو اما ز جسمت طعنه دید روح او پیوست با آن روح پاک روح تو در گوشه زندان هنوز بر وصال و آرزوی خود رسید شد مفاتیح‌الجنان حال خویش می‌کند تعظیم بر خناس‌ها آبرو و اعتبارت می‌رود هم بیفتی در سراشیب ریا هست از کار شهیدان سخت‌تر پنجه افکندند بر قلب فتن

گرچه فعل گشت و کشتار است جنگ
تو ولی باید که جانبازی کنی
گر نشد مثل شهیدان جسم تو
راه جانبازی بود پر پیچ و خم
بندگی باید چو جانبازان کنی
زین سبب داری تو اجر یک شهید
چون شدی با روح او آمیخته
آبرو از خون گرامی تر بود
گر شود فکرت شهید راه دوست
دیگر آن دم ، تو نداری قدرتی
با عنایت رهنمائی می شوی
می شوی عضوی ز تشکیلات غیب
تا تو را ارباب و صاحب می شوند
مثل جان از تو حراست می کنند
می شوی در راه حل مشکلات
تا تصرف می شوی با عزمشان
چونکه با عزم تو طاعت می کنند
می شوی تو مسجد آمالشان
چون تو را آنها مواظب می شوند
گر نگردد روح تو ظرف شهید
روح تو ظرف است و باید پر شود
گر نگردد پر ز روح اولیا
چونکه شر بوده در اینجا کارشان
چون بدان بر تو خلافت می کنند
می شوی تو مستراح سورشان
اینچنین روح هدایت می شود
همچنین روح تو بعد از مرگ نیز
او ادامه می دهد ، با دیگران
آن بهشت و آن عذاب از نیک و بد
گفت حق: «أَنَا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ»
زین عبادت ، غیب ، حاصل می شود

بهر یک رزمنده گلزار است جنگ
دم به دم با جان خود بازی کنی
مستتر شد راهشان در اسم تو
دم به دم باید برافرازی عَلم
زندگی چون آن سرافرازان کنی
نزد مولایت اباالفضل رشید
آبرو و خون تو شد ریخته
آبرو بردن حرامی تر بود
هرچه می آید به ذهنت فکر اوست
تا که از خود رد نمائی حاجتی
رابط مشکل گشائی می شوی
می شوی مشمول تسهیلات غیب
روح و جسمت را مواظب می شوند
اهلیتت را حفاظت می کنند
کارمند سازمان معجزات
می شوی خلوت نشین بزمشان
تا ابد در تو عبادت می کنند
می شود چون با تو حاصل ، حالشان
یاورت اندر مصائب می شوند
می شود مظلوف ارواح پلید
یا نجس یا متصل با کُر شود
می شود تسخیر روح اشقیا
می شوی تو امتداد نارشان
تا ابد در تو کثافت می کنند
چونکه اجرا می کنی دستورشان
خوب یا بد ، تا قیامت می شود
رهنمائی می کند بر هر عزیز
نیک و بد ، افعال و فکرش ، جاودان
از ازل بوده است و باشد تا ابد
تا که تو بر قلب خود بندی دخیل
با نماز عشق کامل می شود

بانگ هَل من ناصر و هَل من مُعین
گرچه آن مولا ندارد احتیاج
عاشقش لیکن بُود محتاج تو
نیست عرفان حسینی منزوی
تا نباشی در میان بنده‌ها
گفت : «نفس مطمئنه ، فادخلی
یعنی اول رو میان بندگان
چونکه تو «راضیهٔ مرضیه‌ای»

تا ابد در گوش‌ها دارد طنین
گرچه این را گفت بهر احتیاج
حاجت او پلهٔ معراج تو
انزوایش نیست شرط رهروی
کی کنی حاجات آنها را روا
فی عبادی ، فادخلی فی جنتی»
بعد از آن رو در بهشت جاودان
سوی رب خود دمام «ارجعی»

تبسم‌های خونین حسین

گرچه در ظاهر ز عاشورای یار
روز عاشورا ولیکن تا ابد
بانگ «هل من ناصر» مولا هنوز
هر کجا حقی شده پامال کین
هر کجا «هل من مُعین» گوید کسی
هست عاشورای تو در آن زمان
اولیا چون در حریمش قائمند
چون وجیهند و شفاعت می‌کنند
گر تو هم آنجا شوی لبیک‌گو
چون ابا «عبد» است دلدارت حسین
تا گره از عاشقانش وا کنی
از تبسم‌های خونین حسین
ای حسین ای آفریش بنده‌ات
یک تبسم از تو می‌خواهم صله
غرق آغوش شهیدان گشته‌ای
تشنه‌تر از حلق خشک اصغرم
من کبوتر چاهی کوی توام
اربعینی کوچ کردم از خودم
سوی تو لنگ است پای فلسفه
چون ز عشاق توأم پوزش پذیر

قرنها بگذشت و طی شد روزگار
بی غروب است و ندارد مرز و حد
هست جاری در جهان هر شام و روز
هر کجا باری فتاده بر زمین
هر زمان «یا مسلمین» گوید کسی
کربلایت باشد اندر آن مکان
بهر او لبیک‌گوی دائمند
از مددجویان حمایت می‌کنند
می‌شوی عضوی ز تشکیلات او
می‌شود آنجا خریدارت حسین
یک تبسم بر حسین اهدا کنی
نیست برتر نعمتی در نشأتین
ای همه خلق جهان شرمنده‌ات
تا دو عالم را کنم پر مشعله
ما عقب افتاده‌ایم از قافله
پس چه شد باران تیر حرمله
بین ما تا کی بُود این فاصله
تا چکید از زخم روحم چلچله
بی تو ، عرفان، چهره‌ای پر آبله
چون تو مولای منی دارم گله

مزد ما باشد برات کربلا
تو بگو با آن مُعزالاولیا
گشته درد عالم ما لاعلاج
جای آن دارد که از فرط گناه
عاشقانت را بُود رنجی عظیم
بسکه منکر گشته معروف و به عکس
آه مولای غریبان یا حسین

مثل جدّت مزد ده بی فاصله
عاشقانت را بین در سلسله
شد جهان بی ولایت ، مزبله
در تن عالم بیفتند زلزله
از هجوم فتنه‌ها در قافله
بی اثر گشته دعا و نافله
وارهان ما را زندان یا حسین

میوه ممنوعه

چونکه دنیا بی‌نهایت ساله است
ابتدا تا انتهای عمر ما
عالم دَر تا قیامت یک دم است
از بهشت الساعه آدم رانده شد
نَک ، توئی در عالم دَر بی بدن
نَک تو بودی اسم‌ها آموختی
نَک تو بودی در خلافت ، بی ابا
میوه ممنوعه اینک چیده شد
نَک تو هستی در عتاب «اهبطا»
قول دوزخ نیست یک قول بعید
محشر کبری کنون در ما به پاست
تا تو بیرون می‌روی از باغ وصل
اینکه ایزد ، خواست پرهیز از شجر
میوه ممنوعه سیب و نار نیست
میوه ممنوعه فعل منکر است
امر او مصداق طاعت می‌شود
می‌توانست او شجر نارد به بار
میوه ممنوعه اینک پیش ماست

عمر ما در پیش آن چون ژاله است
نیست بیش از لحظه‌ای در کبریا
طول این یک لحظه عمر آدم است
نفس او اینک به محشر خوانده شد
نَک توئی در روز محشر بی کفن
نَک تو بودی در جهنم سوختی
بر سؤال ممتحن گفتی بلی
پای میزان فعل ما سنجیده شد
می‌شوی با زوجات از او جدا
صور اسرافیل تو اینک دمید
دوزخ و جنت درون روح ماست
می‌شوی در دم جدا از ذات اصل
اختیاری کرد فعل بوالبشر
شاید اصلاً میوه‌ای در کار نیست
از چه رو منکر؟ چو امر داور است
نهی او مشمول حرمت می‌شود
یا که از آدم ستاند اختیار
«اختیار» ما ترازوی ولاست

خویش پنهان

بین آنها «خویش پنهان» آفرید
تا بگیرد جای او در روزگار
در وجود چارده نور جلی
جسمشان اما دقیقاً عین ما
خویش پنهان خدا باید شناخت
می‌شود از دوزخ خود در امان
اولیا جز جمع خوبان نیستند
می‌شود داخل به جمع اولیا
گرچه در باغ ولایت ، هسته‌اند
نامشان باشد ولیکن اوصیا
جمعشان باشد فقط اثنی عشر
انتصابی نیست این عنوان ناب
کل ادیان محو دین اوصیاست
اشرف مخلوق او ما نیستیم
با علی و یازده نور بتول
هست عارف بر خود و رب و هدف
جانشین خود نمی‌سازد پلنگ
جانشین خود نماید این بشر
قاصر از درک خلافت ، فهم ما
را دهد انجام مثل کردگار
را بچرخاند بدون نقص و عیب
که خَلَف باشد به رب‌العالمین
نیست قادر بر خلافت بر حیات
تا شود قائم مقام کردگار
با اراده بسپرد بر یار خویش
می‌شود او خود خلیفه بر خودش
نیست جز آن «خویش پنهان» در زمین

او اراده کرد و انسان آفرید
داد او بر خویش پنهان اختیار
خویش پنهان خدا شد منجلی
نورشان از نور انسانها جدا
چون نشاید از خدا تصویر ساخت
گر کسی همسو شود با آن مهان
اولیا تنها امامان نیستند
هر کسی گردد به راه حق ، فنا
انبیا هم شامل این دسته‌اند
هر امامی گرچه هست از اولیا
اوصیا هستند امامان بشر
اوصیا را حق نموده انتخاب
هر «وصی» میراثدار انبیاست
گرچه ما با اولیا همزیستیم
اشرف مخلوق او باشد رسول
آنکه بر مخلوق او دارد شرف
یک شبان ساده هم در کوه و سنگ
پس چگونه ممکن است آن دادگر
در نمی‌گنجد خدا در وهم ما
جانشین باید کسی باشد که کار
جانشین باید که تشکیلات غیب
آن کسی باشد خلیفه در زمین
هیچکس غیر از خودش در کائنات
هیچ انسانی ندارد اقتدار
غیر اینکه حق کمی از کار خویش
لاجرم چون شد وظیفه بر خودش
آنکه او را هست و بوده جانشین

حریم خاص خدا

او چو اقیانوس و قطره فهم ما
کرده برپا خیمه‌ای با زیب و فر
می‌نگارد سرنوشت ممکنات
لیک در سیاره‌ای بسیار دور
جای دیگر حرف و حکمش می‌خرند
در صف محشر نشسته پشت میز
او نمی‌داند که او جز آب نیست
تازه می‌فهمد معمای عذاب
درک ماهی عاجز است از فهم رود
می‌کند تشبیه دلبر را به زن
قد ، مثال سرو و چانه مثل سیب
غیر از این با دل نمی‌گردد عجین
می‌کند توصیف آن دلدار پاک
در تجلیگه صدایش می‌کند
او تو را در هر اثر در پیش روست
هر یکی در خود ، خدا را داده جا
تو خودت غیبی و هستی بی خبر
عامدانه ، تا نباشد بین ما
بعد ، می‌گردیم دنبال حریم
پس نیفکن در حریم او حریق

در نمی‌گنجد خدا در وهم ما
در خیال ما خدا جایی دگر
یا نشسته خارج از این کائنات
فکرمان این است کو دارد حضور
در فضا ما را به نزدش می‌برند
فکرمان این است کان یار عزیز
درک ماهی از وجود آب چیست؟
گر بیفتد لحظه‌ای خارج از آب
فکر ما ماهی‌ست در بحر وجود
وهم ما در بهترین وجه حَسَن
با خط و خال و دو چشمی دلفریب
وهم ما از درک زیبایی‌ست این
گرچه عرفان با زبانی رازناک
لیک وصف جلوه‌هایش می‌کند
هرچه می‌آید به چشمت عکس اوست
سنگ و برگ و آب و انسان و فضا
از رگ شیرین به تو نزدیک‌تر
ما خدا را کرده‌ایم از خود جدا
ما خدا را خارج از خود می‌بریم
تو حریم خاص اوئی ای رفیق

آرمانشهر خدا

گشته کامل شهر علم انبیا هر ولی در شهر احمد یک در است این مدینه آرمانشهر خداست بابها بسیار دارد شهر علم هست درهای ورودش بی شمار جملگی درها به یک جا می‌رسند هست لیکن یک در پر ازدحام کرده حق باب‌الحوائج نام آن باب حاجات است نام دیگرش

جملگی در شهر علم مصطفی لیک حیدر از همه اصلی‌تر است هر که وارد شد در آن از غم رهاست باب عشق و باب سعی و باب حلم هر دری را هست نام و اعتبار رهروان بر اصل معنا می‌رسند غلغله کرده در آنجا خاص و عام قبله حاجات جمله بندگان تا شناسد هر فقیری سرورش

نردبان‌های تکامل

هست هر علمی کلید بندگی علم ظاهر، علم باطن، هر چه هست حاصل علمت بیاید در برت هر که از این شهر گردد کامیاب علمها بهر حصول اعتلاست هر رهی باشد اگر هموارتر هر چه باشد، علم، خدمت کردن است گر نباشد قصد قربت در کتاب هست تکلیف خلائق کشف راه شهر علم مصطفی شهر خداست سینه او مخزن‌الاسرار غیب شهر علمش نیست شهری در مکان هست بی معنی در آن جا ماه و سال بینهایت سال قبل و بعد از آن چون شوی بر غیب عالم متصل پس «ازل» را واژه «ماضی» ندان

راه استخراج آب زندگی راه بهره بردن از این مزرعه است هم در این دنیا و هم در آخرت تا ابد ماند مصون از هر عذاب نردبان‌های تکامل تا خداست راهیانش می‌شود بسیارتر معبد بهتر عبادت کردن است می‌شود هر نقطه یک کوه حجاب راه امن و صاف و کوتاه تا اله آرمانشهر خدا هم مصطفاست هادی است و نیست در او شک و ریب آن مدینه نیست شهری در زمان ماضی و آینده، یک «حال» است، حال هست «حال» کل عمر این جهان می‌بری از حال عالم حظّ دل یا «ابد» را قید «مستقبل» نخوان

هر دو در حالند و در حال آن دو نیز
عقل ما قاصر ز درک واحد است
زین سبب تقویم‌بندی می‌کنیم
نیست این معنا چنان سخت و ثقیل
جلوه‌ای از بی‌زمانی خواب ماست

هر سه یک چیزند و هر یک آن سه چیز
علم ما مایل به ترک واحد است
عمر را تقسیم‌بندی می‌کنیم
هر شب و روز تو می‌باشد دلیل
شهروند بی‌مکانی خواب ماست

حاملان علم حق

راز کل آفرینش تا به حشر
لیک قرآن جسم و روح آن نبی است
بعد از او ، قرآن ناطق ، هر امام
علم ، مصداق سلاح و جوشن است
هرکه در شهر نبی شد شهروند
شهروندانش همه دشمن‌شناس
شهروندانش همه چون شهریار
نیست در آن شهر ، مرگ و زندگی
مرگ مردان خدا ، میلادشان
در شفاعت گرچه کل اولیا
لیک هرکس بست بر آنها امید
هر شهیدی مست عباس علی‌ست

در کتاب آفرینش گشته نشر
منکر قرآن ناطق اجنبی است
حاملان علم و فیض حق تمام
هرکه شد با آن مسلح ، ایمن است
می‌شود ایمن ز هر شر و گزند
آشنا با دشمنان در هر لباس
در امور شهر دارند اختیار
نیست آنجا غیر عشق و بندگی
تا قیامت با خدا ، میعادشان
اذن دارند از خدای کبریا
می‌سپارندش به عباس رشید
چونکه او سقای احساس علی‌ست

عشق شیعی

زندگی سرشار از درد و تب است
در عبور از این شب پر پرتگاه
شیعه ، راهی پر چراغ و رهنماست
بهترین راه سعادت‌مندی است
در عبور از سنگلاخ زندگی
زندگی راهی است لبریز از فساد
راه مملو از غبار و دود و گرد
گرچه دارد هر بشر شمعی به کف

کوره راهی سنگلاخی در شب است
شیعه دارد گوشه گوشه جان‌پناه
بهترین راه عبور از فتنه‌هاست
راه پر آبادی و خرسندی است
شیعه سرشار است از تابندگی
پر ز لغزش‌گاه و دام و انقیاد
پر ز ظلم و کینه و تبعیض و درد
تا رسد در زندگی سوی هدف

شیعه اما در عبور از اضطراب از ولادت تا شهادت ، هر ولی شیعه تنها نیست در این رهگذر نیست روزش خالی از یک آذرخش ذکر یعنی مجلس یادآوری ذکر یعنی یاد آن یادآوران دیگران یک یا دو شب در طول سال دارد اما شیعه در هر شام و روز شیعه دارد از سر عشق و ولا آنچه او را می‌کند تکلیف‌دان یاد آن یادآوران در زندگی بندگی یعنی عبادت ، بی ریا یاد آن یادآوران چون کیمیاست در تولد یا شهادت ، هر امام ذکر یعنی کسب تکلیفی مدام ذکر یعنی مملو از باور شدن این همه هادی که ما را رهبرند یاد یاران مثل خون تازه است یاد آن یاران بود چون اسلحه شیعه با یادآوران پویا شده شیعه را رمز رهایی در ولاست نور حق در وحی و قرآن منجلی است عقل ، فرقان عظیم دیگر است نیست ضدیت میان عشق و عقل عشق ، احساسات پاک عاقل است عقل ، عاشق می‌شود بر خوبرو خالی از هر عشق ، مغز جاهل است عقل هرچه بیشتر یابد کمال آنکه عشقش کوچک و کم ارزش است هر که عقلش بیش ، عشقش بیشتر هرچه عشق از عقل سائل تر شود

هر شبی ، وصل است بر یک آفتاب راه ظلمت را نموده منجلی هر زمان دارد به همره راهبر نیست شامش عاری از یک نوربخش ذکر یعنی یاد یک روشنگری کسب نور از خاطرات سروران می‌نمایند از مهان کسب کمال یاد یک منظومه عالم فروز حکم و مسئولیتی بی‌انتهاست هست یاد سیرت یادآوران می‌دهد بر شیعه درس بندگی خاصه در خدمت به مخلوق خدا معجز احیاگری ، ارزان ماست می‌دهد بر شیعیان خود پیام از شهید و عاشقی والامقام در فراموشخانه ، یادآور شدن دائماً تکلیف را یادآورند معجز احیاگری را سازه است خارج از ضامن ، به دست جامعه زنده و بالنده و مانا شده چون ولایت روح دین انبیاست بعد از آن در احمد و آل علی است عقل در اقلیم دل ، پیغمبر است هر دو یک قولند اما با دو نقل عقل ، ادراکات حس کامل است چون کمال خویش می‌بیند در او گر شود عاشق ، همان حد عاقل است بیشتر عاشق شود بر ذوالجمال عقل او را ، شاهد گنجایش است چونکه یارش هست با او «خویش» تر در ره معشوق کامل تر شود

هست معنای ولایت ، عشق و شور
نیست معنای ولا دیوانگی
در همه دنیا نباشد هیچ دین
عشق شیعه هست عشقی لایزال
عشق شیعه زنده و تابنده است
عقل اگر منها شود از عشق او
این نه از جهل و هراس و سادگی است
گر نباشد عقل بر عاشق ، امیر
عشق شیعه قرن‌ها اینگونه سوخت
چونکه عشق بی تعقل شد رواج
عشق کامل در عقول کامل است
چونکه باشد عقل کل ، دلدار ما
شاعر و عاشق دو نام توأمند
با تعشق ، شعر ، شیدا می‌شود
وحی با الهام از جنس همنند
هر که دارای شعوری برتر است
گرچه شاعر نیست پیغمبر ، ولیک
گرچه باشد وحی با الهام ، یار
وحی را منشأ بود تنها خدا
هست الهام از دو منشأ بهره‌ور
لاجرم هر شاعر و هر ذی‌شعور
هرچه غفلت آفریند ظلمت است
هرچه غفلت را زداید پر بهاست
شعر ، با این وصف ، فرقان می‌شود
امتحان عشق او در «زندگی» است
می‌زداید گرد غفلت از هدف
چون هدف از آفرینش ، بندگی است
بندگی یعنی به قصد قرب رب
آفرینش را هدف باشد کمال
راه سبز این تعالی بندگی است
زندگی باشد اگر بی اعتدال

عشق و شوری غرق در نور و شعور
هست معنای ولا فرزاندگی
مثل شیعه ، غرق عشقی آتشین
بر خداوند لطیف و متعال
تا قیامت عشق او پاینده است
عشق شیعه می‌شود رام عدو
بلکه از ماهیت دلدادگی است
می‌شود عاشق به هر دامی اسیر
چلچراغ عشق ما وارونه سوخت
شیعه بر هر پادشاهی داد باج
عشق ناقص ، بر هوسها مایل است
عشق کامل می‌پسندد یار ما
بی تعقل ، قارچهائی پر سم‌اند
با تعقل ، حکمت آرا می‌شود
هر دو ، امری ، ماورای عالمند
شاعر و همدرد با پیغمبر است
هست شاعر در شهود او شریک
هست فرقی بین این دو هم‌تبار
بر وجود پاک کل انبیا
هم مقام قرب ، هم ارواح شر
می‌شود مُلهم ز ظلمت یا ز نور
منشأ آن ، عنصری بد طینت است
منشأ آن در حریم کبریاست
ذاکر تکلیف انسان می‌شود
لحظه لحظه امتحانش بندگی است
می‌نمایاند گهر را در صدف
غفلت از آن مایه شرمندگی است
خدمتی در اوج عرفان و ادب
هر کسی باید بگردد متعال
بندگی ممکن به شرط زندگی است
آفریده کی رود سوی کمال

گرچه مسئول است هر اندیشه‌ور
لیک چیزی مثل این در دری
گرچه شاعر می‌شود گاهی تلف
شاعر شیعی بود مسئول‌تر
یار او چون نازنینی کامل است
یار او چون هست «فرقان» در امور
تا که بین حق و باطل سد شوند
چونکه عشق شیعه عشقی زنده است
شاعر شیعی بود چون پاسدار
شاعر شیعی بود جمع دو نور
شاعر شیعی بود شیداترین
از تمام عاشقان صادق‌تر است
عشق شیعی را مجال طرح نیست
هر شهیدی شرح عشق شیعی است
هر که را باشد شهادت آرزو
عشق شیعه، عقل بی پروای اوست
عشق باشد هدیه‌ای از سوی رب
تا کند خود را فدای بندگان
پوریا و تختی و دوران شود
عاشق از خود گذشته، کیمیاست
چون ندارد میل منکر آن نکو
لاجرم هر چه که او را در سر است
بی تفاوت نیست، شیعه در امور
شیعه را تکلیف باشد بندگی
شاعر شیعی زبان مردم است
چون نمی‌سازد به دوران هیچ بیت
روز عاشورا که عشاق حسین
شعر شیعی را ترنم می‌کنند
نام زیبای ابوالفضل رشید
هر دلی با نام او گیرد حریق
نام زینب شور برپا می‌کند

هر خطیب و هر فقیه و باهنر
نیست در فرهنگ ما پر مشتری
می‌زند اما دقیقاً بر هدف
شعر او باید بود معقول‌تر
خواستار عاشقانی عاقل است
عاشقانی می‌پسندد با شعور
مانع از تلفیق نیک و بد شوند
در مسیر زندگی بالنده است
بهر حفظ حرمت عشاق و یار
عشق او باشد پر از شور و شعور
چونکه محبوبش بود زیباترین
از تمام صادقان عاشق‌تر است
این قلم را فرصت آن شرح نیست
هر شهادت طرح عشق شیعی است
در حیاتش از شهیدان است او
عقل شیعه رهبر شیدای اوست
بر دل شایستگان منتخب
تا گشاید راههای آسمان
همت و فهمیده و چمران شود
چونکه در هر عرصه‌ای از خود رهاست
عین معروف است فعل و فکر او
امر به معروف و نهی از منکر است
عشق، او را کرده مسئول و جسور
در لباس عشق و مرگ و زندگی
قله آشفشان مردم است
جز برای عشق پاک اهل بیت
روحشان باشد ز غم پر شور و شین
عشق شیعی را تجسم می‌کنند
می‌زند بر هر دلی چنگ امید
می‌شود هر سنگ از نامش رقیق
انقلاب نور برپا می‌کند

چون بُود در هر دگرگونی سهیم
 مثل خون در قلب دوران جاری است
 پاک و شفاف است مثل صبح عید
 ساده و زیباست در اوج غنا
 بوده پیمان‌نامه حق‌محوری
 راه شیعه بوده راه سروری
 مثل دریا ، قطرهٔ پهناوری
 می‌نماید جلوه ، یک دریا پری
 اشک داغ و عشق و درد حیدری
 نزد شاهان بهر مدح و نوکری
 وقف «ایثار» است این درّ دَری
 مثل مرآتیم در روشنگری
 ارث ما باشد خروشی بوذری
 یار او هستیم در حق‌گستری
 هر زمان بر پا نموده محشری
 تا که بگشایند در ما ، محوری
 شعر شیعه ، مثل خونین سنگری
 بوده رمز فجر ما حق‌باوری
 در هدف ، آئینه‌دار زینب است
 شیعه را الگوی عشق و بندگی است
 نیست مثل یک دوبیتی چاره ساز

شعر شیعی رتبه‌ای دارد عظیم
 شعر شیعه عامل بیداری است
 ساده و سرخ است مثل هر شهید
 شعر شیعه مثل حرف مرتضی
 شعر شیعه در سلوکی حیدری
 در دل آزادگان روزگار
 هر دلی وصل است با مولا ، بُود
 در دل دریای عشق قطره‌ها
 شیعه از جنس بلور اشکهاست
 شعر شیعه ، سر نیاورده فرود
 شعر ما موقوفهٔ آل عباس است
 چاپلوسی نیست در قاموس ما
 شعر ما فریاد سرخ نسل‌هاست
 هرکجا بینیم یک حیدرصفت
 شعر شیعه در مسیر انتظار
 دشمنان از نو تبانی کرده‌اند
 در مسیر این شبیخون ، سد شده‌ست
 شیعه بوده دائماً فجرآفرین
 شعر شیعه وامدار زینب است
 حرف زینب ، اصل درس زندگی است
 بینهایت حرف کوتاه و دراز

شاعری و ساحری

هست از سوی خدا یک موهبت
 گر که باشد بی هدف گردد تلف
 اعتلا بخشد به روح بندگی
 حرف شاعر مثل حرف انبیاست
 هست بر یکتاپرستی ، اعتصام
 خویش را تسلیم دیو غم کند
 شعله‌نوش آتشی بی حد شود

شعر باشد عطر باغ معرفت
 شعر ، مثل زندگی دارد هدف
 شعر باید چون رسول زندگی
 تا که با آوای هستی هم‌نواست
 گفته‌های انبیا در یک کلام
 هر که از یکتاپرستی رم کند
 هر که بر یکتاپرستی سد شود

خودپرستان زمان در هر رده
در مسیر بندگی بر عقل کل
انبیا در راه سبز اعتلا
خودپرستان بر رُسل خنجر زدند
از چه رو شد خنجر شعر انتخاب
صاحب دین شاعر و مجنون نبود
از چه رو بستند این تهمت بر او؟
راز آن در اقتدار شاعری است
سحر را عالی‌ترین قدر و مقام
می‌تواند شعر در حجمی عظیم
گاه بیتی می‌نماید منفجر
هیچ جمله یا کلامی در بشر
شعر بر عکس تمام قیل و قال
بر زبانها می‌شود جاری چو نهر
چونکه محدود است و کوتاه و روان
چون ز جنس وحی دارد گفتگو
تا که رنگ شعر می‌گیرد کلام
می‌خزد در هاله‌ای از جنس غیب
چونکه موهوم است و سهل و مرمری
شعر ، هرچه بیشتر باشد دروغ
حاصل یک عمر فکر و جستجو
گرچه آن یک شعر هم نزد فکور
لیک تنها از طریق این زبان
شعر باشد یک زبان مستقل
گفتگوی شعر را عادی ندان
ذهن مادی هست ذهنی گنگ و لال
در جهان شعر ، اصل ارتباط
هر زبانی گرچه آن را محمل است
هر زبانی هست راه ارتباط
هست شرط اصلی هر رابطه
لیک در دنیای شعر و شاعران

بت‌گرند و بت‌پرست و بت‌کده
بت شکستن بوده تکلیف رُسل
رفع سد کردند از راه خدا
تهمت شاعر به پیغمبر زدند
بهر حمله بر رسول آفتاب؟
حرف او اسطوره و افسون نبود
از چه ، حق رد کرد تهمت زان نکو؟
شاعری همراستای ساحری است
هست در آئینه شعر و کلام
عزم چندین نسل را سازد عقیم
خشم تاریخی خلقی مُنْزَجِر
نیست از اشعار ، پر تأثیرتر
هست آهنگین و سرشار از خیال
سینه سینه نقل می‌گردد به دهر
هست از دخل و تصرف در امان
اعتباری ماورائی دارد او
می‌شود ورد زبان خاص و عام
بر معانی می‌فزاید شک و ریب
می‌شکوفاند گل خوش باوری
می‌شود در باورستان ، پر فروغ
گاه با شعری بگردد زیر و رو
هست محصول تفکر در امور
شستشو گردیده مغز دیگران
آشنا با آن فقط اصحاب دل
شعر را واگویه‌ای مادی ندان
بهر فهم ارتباطات خیال
مبتنی باشد به شور و انبساط
شعر اما خود زبانی کامل است
بهر فهم یکدگر یا اختلاط
آشنائی با زبان واسطه
گفتگوها نیست بین حاضران

هر زمان و هر مکان هر شعر دوست
اکثریت از طریق استماع
یک اقلیت بود چون عقل و هوش
عده‌ای کم ، شاعر و تولیدگر
این دو را با هم همیشه گفتگوست
آنچه می‌فهمد زبان این هنر
آن زبان‌دان شهروند غربت است
آشنا باشد فقط با این زبان
ترجمه بین زبانها رایج است
شعر حتی با زبان اصل خویش
شعر حافظ را نباشد ترجمان
چون زبان غیب دارد آن غریب
آن زبان‌دانی که در اذهان ماست
او نه تنها شعر از بر می‌کند
تا لباس شعر می‌پوشد کلام
این زبان دارد توانی بس وسیع
گاه ، شاعر عامداً یا بی‌گمان
گرچه می‌دانند این سنت شکن
لیک بی تحقیق باور می‌شود
شعر آئینی ولی حمد و ثناست
شعر آئینی ز جنس حکمت است
برترین شعری که در مانائی است

با تمام عاشقان در گفتگوست
بهره‌مندند از زبان انتزاع
اکثریت بهر آنها قلب و گوش
اکثریت طالب شعر و هنر
گفتگوها ، هم نهمان هم روبروست
او زبان‌دانی است در قلب بشر
ساکن غوغاسرای عزلت است
هرکسی باشد ز جنس شاعران
شعر اما زین وساطت خارج است
ترجمانی نیست با صد نوش و نیش
فهم آن خواهد زبانی غیب دان
گوش غیبی می‌برد از او نصیب
با زبان غیب حافظ آشناست
بلکه بی تحقیق باور می‌کند
وحی مُنزل می‌شود نزد عوام
می‌کند مفهوم را ژرف و رفیع
می‌نماید ساحری با واژگان
هست کارش در زبان قلع سنن
نه فقط باور ، که از بر می‌شود
ترجمان وحی و حرف اولیاست
منطبق با عقل و دین و فطرت است
تا ابد اشعار عاشورائی است

ولای فاطمه

تشنه‌ام ، بی حاصلم ، فرسوده‌ام
عاشقی یعنی عطش ، فرسودگی
عشق یعنی حل شدن در هر جمال
نیست جز یک واژه در قاموس عشق
عشق یعنی هجر یعنی جستجو
عاشقی یعنی سفر در خویشتن

عاشق آبم ، سراب آلوده‌ام
تشنگی یعنی سراب آلودگی
عشق یعنی نردبانی تا کمال
«داغ» روشن می‌کند فانوس عشق
جاودانه هجرتی از من به او
زندگی یعنی نظر بر خویشتن

زندگی یعنی جدالی تلخ و سخت
عشق اما نشئه‌ای والاتر است
زندگی یعنی : طبیعت ، جاده‌ای است
عشق یعنی آفرینش عاشق است
عشق یعنی هر گل خوش رنگ و بو
عشق یعنی جذبه‌های کربلا
عاشقی یعنی جنون ، پیمان ، رضا
آه ، معشوق ازل هم عاشق است
گر نبوده عاشق ، آن نور امید
ملتی از شیعه عاشق‌تر کجاست
در ولای فاطمه ، از غرب و شرق
چون رضای حق ، رضای فاطمه است

*

فاطمه «الجار ثم الدار» گفت
گر شود این جمله نصب‌العین ما
هر که شد یاریگر همسایه‌ها
عامل دین پیمبر می‌شود
گر جهانی گردد این فکر سلیم
کل مکتوبات عالم یک طرف
دیگران بر خود مقدم داشتن

بین باد سَرَسَر و برگ درخت
از تمام جذبه‌ها زیباتر است
عشق یعنی جاده هم سجاده‌ای است
کل هستی وصل «او» را شایق است
هست تصویر تجلیات او
عشق‌بازی‌های خونین با خدا
سرفرازی بر فراز نیزه‌ها
چونکه او هر عاشقی را خالق است
از چه رو زهرای اطهر آفرید
کودک و پیر و جوانش در ولاست
بین ادیان و مذاهب نیست فرق
پس ولای حق ، ولای فاطمه است

*

از غم همسایه‌ها شبها نخفت
کل غمها می‌رود از یاد ما
در زبان خیر و امداد و دعا
شیعه زهرای اطهر می‌شود
می‌شود دنیا چو جنات نعیم
این دو حرف پر بها هم یک طرف
هست شرط دین خاتم داشتن

کوثر آل کسا

عبد صالح بعد کل انبیا
در عبودیت به این وحدت رسید
بعد او مولا امیرالمؤمنین
هست امیرالمؤمنین بابای خاک
آدمی از آب و گل آمد پدید
اشک و آه فاطمه روح است و آب
چادرش باشد کسای زندگی
با گلاب چشم زهرا کردگار

بود احمد ، آن عزیز کبریا
با عبادت ، او به این حشمت رسید
در عبودیت شد او را جانشین
بوتراب است آن وجود تابناک
بعد از آن ، روحش خدا در او دمید
روح و آبش زنده می‌سازد تراب
تا قیامت ، خیمه‌گاه بندگی
خاک آدم را نموده آبدار

زان تراب زنده ، عبد آمد پدید
 چون حسین او «اباعبد» خداست
 هر پدر فرزند را دلواپس است
 خار اگر بر پای فرزندش رَوَد
 هر پدر فرزند را خواهد سعید
 او سعادت‌مند می‌خواهد پسر
 هر «ولی» باشد پدر بر بندگان
 هر «ولی» باشد غمین و دلپیش
 بندگان را چون پدر باشد حسین
 هم «اباعبد» است هم «خون خدا»
 او «ابا عبد» است و باشد دلپیش
 او بُود «خون خدا» در کائنات
 گرچه بیت معنوی باشد کسا
 هرچه در عالم ز جنس زندگی است
 اشک زهرا و سرشت بوتراب
 تا که عبد او شود چون نور عین
 او «ابا عبد» است و مانند پدر
 عبد یعنی هرچه مخلوق خداست
 عبد چون در کربلا گردد یتیم
 بندگان را می‌شود زینب ولی
 می‌نماید بندگان را تربیت
 عبدهای صالحش را همزمان
 چون اباصالح بُود آن مُتَتَّظَر
 حجت حق کوثر آل کساست

شد پدر بر عبد ، مولای شهید
 عشق و مرگ و زندگی را مُتَتهاست
 راه خوشبختی پر از خار و خس است
 قلب او سرشار از غم می‌شود
 پاک و خوشبخت و ظفرمند و رشید
 می‌خورد با این هدف خون جگر
 باشد از تقدیر آنها در فغان
 از غم فرزندهای بیت خویش
 دارد از تقدیر آنها شور و شین
 هست اقیانوس معنی این دو تا
 از غم فرزندهای بیت خویش
 نیست بی‌خون ، زندگانی در حیات
 کل عالم هست بیت اولیا
 از کسا در کسوت بالندگی است
 عبد می‌آرد پدید از فیض ناب
 می‌سپارد بنده را دست حسین
 بنده را می‌پروراند چون پسر
 زین سبب مولا پدر بر ماسویست
 می‌شود در دامن زینب مقیم
 بر یتیمان ، سایه مهر علی
 با ولا و با رضا و تعزیت
 می‌سپارد بر ابوصالح ، نهان
 می‌شود بر صالحان ، مولا ، پدر
 وارث و احیاگر خون خداست

وَمَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلًا

جز وجود حضرت زینب نبود
 چادر او بود در عرش خدا
 از چه روشن کرد در شامات شمع؟
 تا ببارد هر زمان فیضی جدید

آنکه دین عشق را احیا نمود
 او نبود اندر کسا اما کسا
 گر خدا می‌خواست سازد کار جمع
 پس چرا آن شیرزن را آفرید؟

بنده‌اش را دوست می‌دارد خدا
تا که زینب حامی سجاد شد
فتنه‌ای کردند تا نسل بتول
فتنه تا قرآن بماند بی ولی
فتنه تا اعجاز قول احمدی
دفن در تاریخ کذابین شود
فتنه تا ثقلین بی عترت شود
دین به پا باشد ولی بی راهبر
دین به پا باشد ولی بی انتقام
فتنه‌ای کردند تا در کربلا
گر که می‌شد کشته زین‌العابدین
دین و فیض حق به پا از زینب است

*

زین سبب حجت نشد از ما جدا
فتنه آخرزمان بر باد شد
ریشه کن گردد ز آئین رسول
دین شورای سقیفه بی علی
در خصوص انتظار مهدوی
یا امامت مفصل از دین شود
یا امامت شامل کثرت شود
آلت تخدیر ابنای بشر
بی نبی و بی وصی و بی‌امام
ریشه کن سازند اصحاب کسا
قطع می‌شد فیض دائم از زمین
هرچه دارد ماسوی از زینب است

*

آنچه زینب دید در کرب و بلا
آن مصیبت‌ها که زینب دیده است
لیک چون عارف بود بر عزم رب
چونکه راضی گشته زینب بر رضا
برتر است از هر متاعی در جهان
او شده پیروز میدان در شکست
بهر ما آن ماجرا پر محنت است
نعمت احیای آئین نبی
او زنی با عزت است و اقتدار
نیست در قاموس زینب ، معصیت
او مصیبت دیده اما صابر است
چون ذلیل و خوار و نادانیم ما
انقلابش نیست تنها داستان
چون برای ما فدائی داده است
تا که ما بر او توسل می‌کنیم
در شدائد مثل او باید شویم
گر ، ز او داری تمنای دعا
گر ، ز او خواهی تو مفتاح امل

بود زیبایی ، نه محنت ، نه بلا
کوه هم از نام آن لرزیده است
کربلاش هست عین بزم رب
گشته او تسلیم بر حکم قضا
آنچه او از دست داده ، بی‌گمان
چون شهیدان را به دست آورده است
بهر زینب ، کربلا یک نعمت است
حذف تحریفات از دین نبی
نیست مثل ما ذلیل و خوار و زار
نیست شاکی از خدا در تعزیت
بر هر آنچه حق پسندد شاکر است
در مصیبت ، معصیت‌خوانیم ما
تا ابد الگوست بر کل جهان
حق به او مشکل‌گشایی داده است
در مصیبت‌های او گل می‌کنیم
نزد او با آبرو باید شویم
در رهش باید بگردی جانفدا
حاجتش را کن روا در هر عمل

حاجتش باشد حمایت از امام
هرچه حق تکلیف کرده خیر ماست
حاجت اصلی ظهور حجت است

شیعه یعنی حل شدن در این پیام
هر که عامل شد به آن ، حاجترواست
مابقی ، مستور در این حاجت است

علت خلقت

چون نمی‌گنجد خدا در وهم ما
هر کسی در حد درک و فهم خود
هر کسی گوید که دینم برتر است
هر کسی خود را بهشتی کرده فرض
تا بشر اسطوره بازی می‌کند
می‌شود گاهی خدایش چون ملک
هم خدای آب و شعر و عشق و جنگ
وقت بارش رب او در ابرهاست
نیست تنها بت همین لات و منات
وهم ما مشتاق تغییر مُد است
چون خدا باشد ورای فهم ما
جملگی بت می‌تراشیم از خدا
جمله بر یک دین و ایمانیم ما
بت شکستن راه و رسم حیدر است
شیعه اسمی ندارد امتیاز
راز آن در سنت و امر خداست
از رضا آمد حدیثی چون طلا
هرکه راند بر زبان او ایمن است

وهم ما بت می‌تراشد از خدا
می‌پرستد آن خدای وهم خود
از همه علم و یقینم برتر است
دیگران را عین زشتی کرده فرض
از خدایش ، چهره سازی می‌کند
گاه همنام اراده یا فلک
هم ز جنس فکر ، هم از جنس سنگ
وقت یورش ، رب او چون ببرهاست
هست میلیونها الهه در حیات
«لا اله» نفی بتهای خود است
«لا اله» هست نفی وهم ما
نیست والاتر خدای ذهن ما
بت‌تراش و بت‌پرستانیم ما
فکر او از فکر عالم برتر است
نیست فرقی بین مردم جز به راز
علت خلقت ، عبادت با ولاست
گفت : «باشد ذکر وحدت ، حصن ما
لیک شرطش مهر تأیید من است»

بذر اراده

در کجا بذر اراده خرمن است
در کجای کائنات این بذر هست
نذر دارم از منیت رد شوم
قیمت جان است؟ باشد ، می‌خرم

دانه‌ای از آن تقاضای من است
می‌خرم زیرا مرا یک نذر هست
آنچه آن دلدار می‌خواهد ، شوم
جان که مال اوست ، نزدش می‌برم

خرمن بذر اراده در کجاست
ما حسین ابن علی نشناختیم
این جهان از عزم او در چرخش است
گر بود خدمت به قدر خردکی
چیست پاداش کسی که بی حساب
چون حسین اینگونه کرده جان فدا
از اراده داده بر او هرچه بیش
با اراده مثل سدی استوار
زین سبب، جاری در عالم عزم اوست
بذر آب زندگی باشد عطش
داغ لبهای گل سرخ حیات
قصه آب و عطش در کربلا
قطره‌ای از آن عطش بر ما چکید
لذتی اینگونه می‌خواهد دلم
بار الها اختیار از من بگیر
من ندارم از اراده قسمتی
بار الها کن مدد تا زین به بعد
نفس ما چون ابن سعد و نفس وی

آه ، می‌دانم به دشت کربلاست
قدر وهم خود امامی ساختیم
از اراده‌ی او زمین در گردش است
می‌دهد پاداش آن ، ربّ جلی
هستی‌اش را داده در راه صواب
بی حساب است آنچه شد بر او عطا
حق‌تعالی ، جز خداوندی خویش
بست راه انحراف روزگار
هر اراده ریزه‌خوار بزم اوست
کز پی آن کرده اقیانوس ، غش
تا قیامت ماند بر قلب فرات
تشنگان وصل را شد رهنما
مملکت شد پر ز جانباز و شهید
تا کند حل بوفضائل مشکلم
ده به دست آن علمدار بصیر
تا نصیبم گردد از غم لذتی
حر شوم در سازمان ابن سعد
می‌کشد حق را برای ملک ری

وعدۀ دیدار

رازهائی حق نهفته در نماز
دست بگشا سوی آن مهمان‌پذیر
بی‌ریا ، تا وصل ، بر او می‌شوی
با اراده می‌توانی شد کلید
هر صفت خواهی ، همان باید شوی
گر مدد خواهی ز الطاف کریم
با اراده می‌توانی هر صفت
گر گشائی سوی حق دست نیاز
پنج نوبت وعده ، از الطاف اوست
ظهر عاشورا گل صد برگ او

که نگردد فاش جز بر اهل راز
امتحانی با نماز از خود بگیر
با جهان عزم ، همسو می‌شوی
بهر قفل آرزوهای بعید
مهر ، جوئی؟ مهربان باید شوی
در کرم باید شوی با او سهم
پرورانی در دلت با معرفت
می‌شود راه اراده بر تو باز
هست بیش از پنج وعده، میل دوست
یک نمازش بود تنها آرزو

گر که هستی با خدایت خویش‌تر
او به ما مایل بود ، نه ما به او
وعده را او کرده تعیین ، تا کسی
تا ، کسی با خود نگوید من گم
تا نگوید هیچکس در راه وصل
تا کسی فردا نگوید در صراط
تا کسی فردا نگوید با دروغ
کرده او اتمام حجت با نماز
گفتگو با شخص اول در جهان
نیست او را بر نماز ما نیاز
دست تو باز است و او در دسترس
بی نیاز است او ز مخلوقات خود
او به ما عاشق ولی ما بی تمیز
جای آن دارد که از این افتخار
جای آن دارد که دل راغب کنیم
هرچه واجب کرده بر ما نعمت است
آنچه آن محبوب کرده مستحب
می‌توانست او به جای اختیار
کرد اراده تا که خودباور شویم
هست انسان جانشین آن جمیل
کرد اراده تا قرین او شویم
او اراده کرد و ما را برگزید
او لطیف است و لطافت آفرید
تو رفیقی و لطیفی ای بشر
آتش از کردار ما سر می‌زند
بولهب نفس است و کوثر روح ما

وعده دیدار را کن بیشتر
عاشق و معشوق ما باشد همو
خود نگوید: «به، ز ما» دارد بسی
کم‌ترین فرزند نسل آدم
گشتم و پیدا نکردم کوی اصل
تو ، به خاصان داده بودی انبساط
بود درگاه وصال تو شلوغ
کرده او بر عاشقان اتمام ناز
رایگان گشته برای بندگان
داده از فضلش به بنده امتیاز
در شلوغی مانع تو نیست کس
عاشق است اما به مصنوعات خود
عشق یکسویه چه سخت است ای عزیز
لحظه لحظه جان دهیم از عشق یار
مستحب‌ها را به خود واجب کنیم
آنچه کرده نهی از ما ، نعمت است
هست انعام فزون‌تر از طلب
جبر را سازد به انسانها دچار
ذات پاکش را همه مظهر شویم
تا شود در زندگی ، او را خلیل
در اراده جانشین او شویم
تا که ما هم برگزینیم آن وحید
او رفیق است و رفاقت آفرید
پس چرا گردی شقی و فتنه‌گر
بولهب آتش به کوثر می‌زند
پس بخوان بر نفس خود «تَبَّتْ يَدَا»

عیار عشق

جز نماز آنجا نمی‌بینی نیاز
بی نیازی بهترین آب بقاست
تا بسنجد او نیاز عاشقان
قدر وسع و درک و استعداد ماست
تا بسنجد عشق‌ها را با قرار
جان خود را مهر و کابین می‌کند
با خدا دارند هر لحظه قرار
قلبشان افتاده از دنیا برون
مثل مروارید در دریای قیر
آن قرار است و اذان بندگی
بین ما هستند آن رزمندگان
روحشان از عالم ظاهر برون
می‌هراسد هر شهی از خیلشان
بر نمی‌تابند ظلمی در حیات
لازم آید ، شیرهای بیشه‌اند
می‌پسندد بره‌های رام‌تر
حرب با شیطان و نفس حقه‌باز
حرب با جرثومه‌های ننگ و شر
از تبار سر به راهان نیستند
پرچم حق می‌کند در اهتزاز
اولیا هستند در پیکارها
بهترین لذت ز دنیا می‌برند
دائماً هستند در حال نماز
با یقین هستند حق را جانشین
هر دو عالم جلوه‌گاه بزمشان
در نبردند اولیا با مفسده
با وضوئی «نورگیری» می‌کنند
مظهر «آماده باش» است این وضو

زندگی زیباست در باغ نماز
چون نیاز مردمان بی انتهاست
کرده تعیین پنج نوبت امتحان
پنج نوبت کمترین تعدادهاست
بود عزمش لیک تعیین عیار
اولیا خود وعده تعیین می‌کنند
وعده آنها نباشد پنج بار
بیقراری‌هایشان از حد فزون
جسمشان اما میان ما اسیر
آنچه داده میلشان بر زندگی
نیستند آنها برون از بندگان
جنگشان با خویش و با دنیای دون
گرچه بر دنیا نباشد میلشان
گرچه بر دنیا ندارند التفات
گرچه آرام و صداقت‌پیشه‌اند
گرگ دولت هرچه خون‌آشام‌تر
عرصهٔ حرب است محراب نماز
حرب با هر ظالم بیدادگر
اولیا چون رام شاهان نیستند
مرد حق در حربگاه هر نماز
با تمام دولت و دربارها
گرچه در زندان دنیا مضطربند
با وضوی دائمی دارند راز
فرقشان با دیگران باشد «یقین»
شک نباشد ذره‌ای در عزمشان
با وضوی ظاهر و باطن ، همه
تا که احساس اسیری می‌کنند
نیست مصداق وضو در شستشو

اولیا را پنج نوبت ، وعده نیست آنچه بر آنها طراوت داده است می شود باطل وضو با غیبتی می شود باطل وضو با هر گناه پس جلوگیری ز ابطال وضو تا وضو باطل شود ، یاد آورند از وضو هرکس حراست می کند با وضوی روح و جسم و قلب و جان آن که باشد با وضو در هر زمان تا رسد وقت ملاقات حبیب چون امام عصر او ، هر جا که هست قبله و ساعات شرعی ، خاص ماست می گریزد مؤمن از دنیای خویش می شود زندان برایش مثل باغ پنج نوبت نیست وصل اولیا با وضو آنها به بستر می روند خوابشان زیباترین خوابهاست خوابشان زندان سبز دیگری است دیگران هم مثل آنها فانی اند اولیا اما به زندان عالمند چون که مشتاقند بر مرگ و فنا انقطاع از خویش حاصل می کنند ساعتی از قید زندان می دهند خواب این دلداگان ، طاووس زار راه تحصیل اراده هست صاف راه رُهبانیت بی اعتدال گرچه هر کس قدر استعداد خویش لیک راه وصل ، راهی ساده است با اراده ، پلکان آماده کن

با وضو، هر کارشان، جز سجده نیست استفاده زین وضوی ساده است با دروغی ، حيله‌ای یا تهمت‌ی بی وضو سر می‌زند هر اشتباه هست حفظ ارتباط و وصل او یاد از میثاق و میعاد آورند آن وضو او را حفاظت می‌کند دائماً آماده‌اند آن عارفان لحظه‌ها را می‌شمارد تا اذان تا شود از وصل دیگر با نصیب در نماز اول وقت خود است هر کجا و هر زمان ، او مقتداست می‌شود مأموم بر مولای خویش می‌شکوفد در دلش گلهای داغ وعده ها دارند با حق در خفا خواب ، با الله اکبر ، می‌روند روحشان شبگرد عرش کبریاست وادی رؤیای آنها مرمری است در دل دنیای دون زندانی‌اند زین سبب دارای حبسی سالمند خواب آنها هست مرگی دلربا تا سحر در مرگ ، منزل می‌کنند روح را اذن پریدن می‌دهند خواب ما آشفگان ، کابوس‌زار گم نکن سر رشته بند و کلاف نیست راه کشف انوار جمال اجر می‌گیرد ز استمداد خویش هر کسی دارد وضو ، آماده است راه معراج دلت را ساده کن

تسنیم عشق

رخت خوشبختی ولی دنیائی است
هست خوشبختی ولی در فکر سبز
دمدم بر فقر خود ، یادآوری است
حال زیبای تو هم از حال «اوست»
بر تو بزم زندگی ارزانی است
کم فروشی می‌نماید در ادب
بدتر است از کم فروش دنیوی
پنج نوبت بوسه بر درگاه ناز
می‌دهندت تا ابد تسنیم عشق
یک حیات دائم و بی سختی است
رستگار عالم عقبا نشد
رستگاری هم نجو از زهد خام
از صمیم قلب ، شگری در سجود
در لباس کهنه و کرباس نیست
رستگاری مزد این خرسندی است
شرم ما را جای حمدت کن قبول

رستگاری ، جامه‌ای عقبائی است
رستگاری نیست جز در ذکر سبز
ذکر ، تلقین حقیقت باوری است
ذکر یعنی کل هستی مال «اوست»
این جهان چون مجلس مهمانی است
بی سعادت ، آنکه در این بزم رب
در حقیقت ، کم فروش معنوی
بهترین طرز ادب ، باشد نماز
گر شوی در بزم رب تسلیم عشق
رستگاری آخرین خوشبختی است
تا کسی خوشبخت در دنیا نشد
نیست خوشبختی به مال و جاه و نام
چیست خوشبختی؟ رضایت از وجود
رستگاری غیر از این احساس نیست
راز خوشبختی رضایتمندی است
بارالها شرمساریم و خجول

اسم اعظم

زان میان بر ما رسیده بکهاز
در همه اسماء او باشد عیان
اعظمند و جاودان و متعال
اسم اعظم نیست تنها یک کلام
تا که یابد دل به معنایش وقوف
معصیت باشد فسون و ساحری
بسته می‌دارد ز افشایش دهان
کسب کن سرشار عشق او دلی
در طریقت ذوالقنونت می‌کند
عشق باشد روح و دین کائنات
در طوافی جاودان و بی رکود

بینهایت اسم دارد کردگار
اسم اعظم گرچه گردیده نمان
کل اسماء و صفات ذوالجلال
گرچه باشد ظرف ، مظلوف پیام
محتوا خواهد لباسی از حروف
نیست این دانش چنان جادوگری
هرکه دانا شد به اسرار نمان
گر تو هم دنبال حل مشکلی
عشق ، تا او رهنمونت می‌کند
عشق اما چیست؟ اکسیر حیات
عشق همسوئی است با کل وجود

عشق یعنی پاکی و آزادگی
این جهان و هرچه زیبایی در اوست
اسم اعظم نیست وردی سرسری
تا بیابی گنج و دولت ، بی تلاش
یا نمائی خرق عادت در امور
یا شوی محبوب قلب خاص و عام
گر برای این امور دمدمی
کن رها این جستجوی بی اساس
لیک گر هستی پی حمد و ثنا
گر پی برگشت سوی خالقی
گر پی آرامش و امنیتی
گر مناجات و دعا را طالبی
یاد کن او را به هر نام و صفت
اسم اعظم مجمع اسماء اوست

بر تمام جلوه‌ها ، دلدادگی
جلوه‌گاه حُسن آن یار نکوست
تا کنی با ذکر آن افسونگری
یا شوی آسوده خاطر در معاش
یا که با تکرار آن یابی وفور
یا رسی بی‌رنج و بی‌زحمت به کام
در پی تحصیل اسم اعظمی
تا نگردد با تو شیطان هملباس
تا نمائی عشقبازی با خدا
گر ، به استغفار و توبه ، عاشقی
گر که داری از ستایش نیتی
گر پی شکر و سپاس و اهبی
تا شوی سرشار نور معرفت
ذکر کن هر اسم را داری تو دوست

خونبهای شهدا

یاد گردان شقایقها بخیر	یاد آن فرزانه عاشقها بخیر
این همه سیمرغ شهر آفتاب	مجتمع ، یکجا ، ندیده دل به خواب
دیده عرفان ندیده شعله‌ور	این همه آئینه دور یک قمر
از فرات تشنگی ساغر زدند	جام با عباس آب آور زدند
در ولایت تا ابد قائم شدند	ذوب در ماه بنی‌هاشم شدند
مستجاب‌الدعوه بودند آن مهان	کی تغافل می‌کنند از هم‌رهان
چونکه در عزم خدائی حل شدند	شه کلید حل هر معضل شدند
گرچه آنها چون منور سوختند	چلچراغ عشق را افروختند
شب‌روان با نور غارت می‌کنند	با شقایقها تجارت می‌کنند
چونکه حق لاله را نشناختند	نردبان از استخوانها ساختند
هر کسی در حد خود شد خیره سر	دوست با خاموشی و دشمن به شر
دشمنان کردند از نو دشمنی	دوستان در جلوۀ ما و منی
هر کسی از هر طرف خط باز کرد	لاله را با تازیانه ناز کرد
گرچه شوریدند بر یاران دین	ناکثین و قاسطین و مارقین
گرچه رندان غاصب منصب شدند	کینه‌جو از قاتل مرحب شدند
لیک روح شاهدان تا صبح حشر	می‌شود در برگ برگ لاله نشر
خون آن عشاق را ، حق خونبهاست	شاهد زنده شهید کربلاست

بقا، مزد فنا

بعد یزدان در جهان سلطان توئی	شخص دوم در جهان جان توئی
هست هر عبدی خدا را جانشین	چون خلیفه‌ی حق بود روی زمین
هر یک از ما جانشین عام اوست	روح ما در معرض الهام اوست
جانشین خاص او باشد امام	او که خالق را بود قائم مقام
لاجرم باید شناسی جای خویش	تا که گردی لایق مولای خویش

آنکه بنیاد عبودیت نهاد
بندگی اوج کمال و اعتلاست
در عبادت هر که اعلا می‌شود
عبد کامل چون خلیفه بر خداست
بندگی در فطرت ما گشته درج
بندگی یعنی فنای خویشتن
تا منیت در وجود بنده است
شرط اصلی در عبودیت، فناست
بنده باید ذوب در مولا شود
در وجودش چون «منیت» سوخته
می‌شود مسئول امر بندگان
در عبادت هر که بی روی و ریاست

در عبودیت ، ربوبیت نهاد
بنده کامل ولیعهد خداست
جانشین حق تعالی می‌شود
بر جهان با اذن حق فرمانرواست
تا شود در اعتلای روح ، خرج
ذوب در مولا شدن ، با جان و تن
روحش از غیر خدا آکنده است
مزد «در مولا فنا گشتن» بقاست
تا ربوبیت به او اهدا شود
حق به او «علم لَدُن» آموخته
می‌کند دخل و تصرف در جهان
همنشین انبیا و اولیاست

آئینه در زنگار

هر که از بیت ولینعمت گریخت
تا به روی نعمت حق پا نهاد
بود روح و جسم مُلک ما نجس
با شهیدان شد مطهر مُلک ما
ما ولی از یاد بردیم آن نَعَم
در دیاری پر ز نعمت مرده‌ایم
اینهمه نعمت کجای این زمین
قحطی ما هست مصنوعی ، عزیز
تا بریدیم از ولا پیوند خویش
هیچ عصری بیش از این نعمت نبود
نعمت علم و رفاه و زندگی
نعمت احیا شدن با روح عشق

اعتبار و آبروی خویش ریخت
حق رهایش کرد و او را وانهاد
مرده‌ای بودیم بی ادراک و حس
زنده گردید و معطر مُلک ما
تا که شد فیض خدا از مُلک کم
در وفور آب‌ها پژمرده‌ایم
می‌شود پیدا برای ساکنین
صنع فکر ماست آتشی تیز
بندگی کردیم بر همبند خویش
هیچ نسلی را چنین فرصت نبود
فرصت عشق و عروج و بندگی
فاتح غمها شدن با نوح عشق

نعمت دینداری و خودباوری
نعمت ایثار جان بر یکدگر
نعمت راضی شدن بر هر قضا
نعمت شیدائی و شعر و هنر
بعد آنها ما چه کردیم ای دریغ
وارث خون خدا بودند آه
خونشان را هست ایزد خونبها
تا ز جسم خویش خارج گشته‌اند
ما ولی غرق فراموشی شدیم
اینچنین در بزم نور یارها
در وفور ناز و نعمت‌ها چنین
آنچه ما را سوی نعمت رهبر است
تا نگردد این دو رایج در دیار
نعمتی برتر که مانده برقرار
ثروتی بالاتر از این ذکر نیست
امتی که باشدش فکر حسین
قدر این نعمت ندانستیم وای
اینچنین ، ما رانده گشتیم از بهشت
ما همه چون هیزم و دنیا تنور
هرچه زان بدتر نباشد حق ماست
حق همین است و نباشد غیر این
ظالم اول منم لعنت به «من»
ظالم دوم توئی ، لعنت به تو
ظالم سوم که روح جمع ماست
ظالم چارم که لعنتها بر او
ظالم پنجم یزید نفس ماست

با شهیدان ولا ، همسنگری
فرصت پیشی گرفتن در خطر
فرصت اخلاص و تسلیم و رضا
فرصت دلدادگی بر همسفر
قهر و غیض و فتنه کردیم ای دریغ
رابط فیض و عطا بودند آه
خونبها از خون نمی‌گردد جدا
خلق را باب‌الحوایج گشته‌اند
باعث کفران و خاموشی شدیم
ما شدیم آئینه در زنگارها
خلق شد محروم و نادار و غمین
امر ، به معروف و نهی از منکر است
بدتر از بد می‌شود این روزگار
هست ذکر اهل بیت داغدار
نعمتی افزون‌تر از این فکر نیست
می‌سزد سرور شود بر عالمین
با شهیدان عهد بشکستیم وای
تا که شد پایچمان ، افعال زشت
جمله می‌سوزیم از فسق و فجور
کمترین تنبیه ما ، قهر خداست
کفر نعمت را بُود کیفر چنین
من که بیعت کرده‌ام با اهرمن
که نکردی حرف شیطان را «وتو»
در فرار از اتحاد و اعتلاست
هست نفس بی تفاوت بر عدو
او که ما را بر بدی‌ها رهنماست

سوء ظن و حُسن ظن

آدمی در وجه احسن شد پدید
سوء ظن بر یکدگر چون آتش است
این جهان از سوء ظن‌ها ، بد شده
روح بدبینی شده پر مشتری
بدگمان ، آتشفشانی خفته است
بدگمانی گرچه دردی فردی است
ظن بد نسبت به مردم نارواست
سوء ظن مثل جذام بی دوا
ریشه دارد در ولایت ، حُسن ظن
جسم ایمان است احکام مبین
حسن ظن یعنی که دادار جهان
حُسن ظن، چون خوش‌گمانی بر خداست
شد ولی از بدگمانی‌ها ، پلید
دوزخ دنیا از این رو سرکش است
زندگی چون ناله‌ای ممتد شده
نیست خوشبین هیچکس بر دیگری
بدگمان ، در خواب هم آشفته است
جامعه از زهر آن در زردی است
بدتر از آن ، بدگمانی بر خداست
می‌خورد کم‌کم تمام روح ما
میوه دارد از رضایت ، حُسن ظن
روح ایمان ، حسن ظن باشد به دین
بهترین یاور بُود بر بندگان
از انرژی‌های زیبای بقاست

تحریف عزم انبیا

آه و افسوسا در این دنیا ، دگر
جمله علتها ز «خود گم کردگی» است
بردگان کور تبلیغیم ما
مشکل از دین نیست ، باشد از عناد
نیست عیبی در دل آئین ما
در دیار ما وفور نعمت است
خاتم‌الادیان بُود دین نبی
هیچکس با دین ندارد دشمنی
دین برای زندگی آورده شد
دین برای رستگاری آمده
نیست از مسلم عقب افتاده‌تر
قرن ما قرن جدید بردگی است
بر رگ شیرین خود تیغیم ما
آنچه خشکانده‌ست در ما اتحاد
برتر از ادیان دیگر ، دین ما
پس چرا مسلم نصیبش نکبت است
اکمل و آسان بُود دین نبی
فعل دینداران بکارد دشمنی
لیک در بازار دنیا برده شد
بهر عشق و کامکاری آمده

نیست اجباری برای پیروی این که گوئی من مسلمانم ، چه سود در طریق ما تدبیر واجب است دین خاتم آخرین دین خداست هرکه دانشجوی سال آخر است از کلاس اول ایمان و دین چون کلاس آخر دین باز شد هر که جا ماند از کلاس آخرین درد ما تحریف عزم انبیاست

هر که مختار است در هر رهروی بر کلام حق ، عمل باید نمود در اصول دین ، تفکر واجب است آخرین حد کمال و اعتلاست بر کلاس ابتدائی رهبر است جمع واحدها بود در آخرین آخرین درس بشر آغاز شد مدرکش ناقص بود تا یوم دین درد ما ، اسلام منهای ولاست

علم مطلق و عقل کل

تاکنون هر علم و آیت گشته کشف هر هنر ، هر دانش و هر اختراع منتزع گردد چو روح از این قفس می شود ملهم ز الهامات غیب چون بیاید ارمغان می آورد هست مزد انتزاعش ، اختراع در شعاع علم حق آن حق شناس راهها را می کند آماده تر ارزش علم و قلم افزون بود عالمان ، در شهر احمد ، شهروند وحی باشد هادی پیغمبران عالمان با عقل کل در ارتباط تا که عقل کل نگردد واسطه هرچه از الهام ، ما را رهنماست هرکه داناتر شود والاتر است علم مطلق هست ذات ذوالجلال علم مطلق ، عقل کل را رهبر است عقل کل تندیس عقلانیت است هیچ علمی نزد او مجهول نیست

از فیوضات ولایت گشته کشف هست محصول شهود و انتزاع می کشد در عالم معنا نفس می نماید کشف ، مجهولات غیب تحفه بهر بندگان می آورد چونکه حق تابانده بر او یک شعاع می نماید رفع حاجت بهر ناس بندگی را می نماید ساده تر برتر از ایثار و بذل خون بود زین سبب هستند آنها ارجمند عقل کل الهام بخش عالمان در دو دنیا روحشان در انبساط علم را پیدا نگردد ضابطه منشأش در شهر علم مصطفاست در مقام قرب حق بالاتر است عقل کل باشد رسول بی مثال عقل کل در عصر خود پیغمبر است عقل و روح و مغز انسانیت است چون دلیلش طالب مدلول نیست

علم پیش از او و بعد از او ، تمام آنچه از علم پیمبر تاکنون مثل قطره پیش اقیانوسهاست غیب عالم پیش او شد بر ملا گرچه جسمش را اجل از ما ربود کشف شهر علم حق در هر زمان هرکه مولای زمان خود شناخت شهر علم عصر ما ، صاحب زمان بهتر از هر شیعه و هر خاص و عام جایگاه هر ولی در کائنات آنچه در شهر نبی دارد وجود زانکه جمله یک دل و یک پیکرند روحشان در هر دو عالم متصل زنده و مرده اگر دارند علم گر تصرف در دو عالم می کنند گر که در دنیا و عقبی با همند گر همه هستند بهر ممکنات گر سفر در بی زمانی می کنند از چه رو در چارده نور آمدند؟ یک نفر زانها کفایت می نمود حق که می دانست جمله واحدند از چه رو گشتند آن انوار پاک گر قیاس اینگونه می باید نمود چونکه روح حق همیشه جاری است لیک تا حجت نباشد در میان پرسش و پاسخ در این وادی یکی است روحشان چون هست در پیوند و سلم چون نظر در غیب با هم می کنند چونکه در دنیا و عقبی با همند لیک در هر عصر باید حجتی مثل امت زندگی باید کند

هست در شهر نبی ، خیرالانام عقل انسان را نموده رهنمون او چو شمسی در شط فانوسهاست چونکه او در علم مطلق شد فنا روح او در جان عالم هست و بود هست واجب بر تمام عاقلان دم به دم از این و از آن بت ساخت فیض می بخشد کنون بر این جهان دشمنان هم می شناسندش به نام هست در هستی شناسی عین ذات از وجود او طلب باید نمود جملگی آئینه یکدیگرند جسمشان اما ز باقی منفصل روحشان گر هست در پیوند و سلم گر نظر در غیب با هم می کنند گر تمامی عقل کل عالمند سایه حق در حیات و در ممات گر وطن در بی مکانی می کنند در زمانها پیک و مأمور آمدند؟ بعد مردن هم ولایت می نمود یک به یک علم دگر را واجدند یکی به یک تبعیدیان جسم و خاک؟ یک نفر هم زان میان لازم نبود روح او در جان عالم ساری است از بشر جایز نباشد امتحان عقل در ادراک آن چون کودکی است زنده و مرده ، از آن دارند علم زان تصرف در دو عالم می کنند جمله با هم عقل کل عالمند حق نما باشد برای امتی مثل مردم بندگی باید کند

گر نباشد جسمشان چون بندگان
در همین محدودهٔ جسم و نیاز
روحشان هرچند عین رحمت است
می‌شود ظرفیت درک بشر
در سطوح درک مردم یک امام
او امامت بر زمانش می‌کند
هست در منشور و در رنگین کمان
اولیای حق همه منشوروار
هست چون منشور قائم هر امام
گر بتابد نور ، بی او بر بصر
لیک با منشور ، پیش دیدگان
روح می‌بخشد به جسم زندگی
جسم ، رنگارنگ و زیبا می‌شود
جسم منشور از هوا شفاف‌تر
جامد است اما نه تاریک و کثیف
جسم آنها نیز می‌باشد حرم
گرچه جاری ناز و نعمت می‌کنند
روحشان پروردگاری می‌کند
هر ولی با جسم و قالب داشتن
هیچ درد و فقر و رنج غالبی
رازهائی هست زین مستورتر
اولیا تا این وساطت می‌کنند
جسمشان آئینه و منشور نیست
در مثل آئینه و منشور و نور
سنگ غم گر بشکند منشور عشق
هر که منشور ولایت بشکند
آنچه در کشتی به معنای بلاست
گر کسی منشور قائم بشکند
هیچ حیوانی ولینعمت نکشت
ما ولی کشتیم صدها نازنین
خاتم آنها ، وصی اولیا

عادلانه نیست از ما امتحان
می‌شوند الگوی کشف غیب و راز
جسم آنها نیز بر ما حجت است
هر زمان از عصر ماضی بیشتر
هر زمان باید کند حجت تمام
نه فقط بر مردمانش می‌کند
درس و آیاتی برای بندگان
می‌شوند آئینه‌های روزگار
می‌کند حق جلوه در آنان تمام
کور می‌گردد نگاه هر بشر
طیف نورش می‌شود رنگین کمان
می‌شود دنیا پر از تابندگی
روح ، غرق عشق و رؤیا می‌شود
جامد است اما ز رؤیا صاف‌تر
هست مثل آب بی رنگ و لطیف
تا شماری جسم مؤمن محترم
با همین اجسام خدمت می‌کنند
جسمشان خدمتگزاری می‌کند
می‌دهد احساس صاحب داشتن
نیست بدتر از غم بی صاحبی
فهمشان خواهد دلی پر نورتر
هم عنایت هم حفاظت می‌کنند
تابش آنها ز جنبش نور نیست
هست تشبیهات دنیای حضور
کی شود رنگین کمانی نور عشق
حلقهٔ فیاض نعمت بشکند
ضربه بر کشتی و قتل ناخداست
ضربه ، اول بر دل خود می‌زند
هیچ شبرو نور در ظلمت نکشت
جانشین در جانشین در جانشین
هست اینک رابط خلق و خدا

آه آه از حال و از غمهای او
 گرچه او خود هست جانبخش حیات
 نیست دریای غمش را ساحلی
 روز و شب گر بر شماری رنج او
 کل غمهای جهان در سینه‌اش
 هر کدام از ما غم خود می‌خوریم
 او ولی دارد غم اعصار خود
 او نه تنها شیعیان را رهبر است
 نه فقط باشد ولی بر شیعیان
 هر شهیدی هر کجا غلطد به خون
 هر کجا ظلمی به فردی می‌شود
 هر کجا هر شخص اندازد طنین
 اولین غم می‌شود او را نصیب
 فعل زشت و ناپسند شیعیان
 شیعه او گر گناهی می‌کند
 غصه اسلام و ادیان دگر
 رنج و غمهای تمام اولیا
 جا گرفته در دل آن نازنین
 ما فقط نیرنگ و حيله ، کارمان

بی حساب است آه و ماتم‌های او
 نیست مضطربتر ز او در کائنات
 نیست پیدا مثل او دریادلی
 شمه‌ای پی می‌بری بر گنج او
 آشکار و غیب در آئینه‌اش
 با همین غم از جهان دل می‌بریم
 نیست تنها در غم انصار خود
 کل مخلوقات را رزق‌آور است
 بلکه باشد شخص دوم در جهان
 هست او صاحب‌عزا، بی‌چند و چون
 یا گدازان آه سردی می‌شود
 بانگ هل من ناصر و هل من مُعین
 بر لبش گُل می‌کند اَمَن یُجیب
 هست او را بدترین داغ گران
 هدیه بر او اشک و آهی می‌کند
 غصه تحریف و غصب و فکر شر
 خاصه احوالات سرخ کربلا
 همجوار غصه مستضعفین
 غوطه‌ور در مزبله ، افکارمان

بندگی و شرمندگی

هست خلقت را هدف لذت‌دهی
 روح تا در حق اقامت می‌کند
 در جهان اسباب لذت وافر است
 برترین لذت که اصل زندگی است
 هرکه نفعش بر بشر شد بیشتر
 نه عبادت بی ولایت حاصل است
 جسم تو باید شود حمال روح
 گرچه روح از جسم اعلی‌تر بود
 هر دو بی هم ساکنان برزخند

لذت شرعی ، نه جرم و گمراهی
 جسم را سرشار لذت می‌کند
 لذت حق لیک ناب و ظاهر است
 مندرج در محتوای بندگی است
 قرب او باشد به یزدان پیش‌تر
 نه ولایت بی عبادت کامل است
 تا شود خدمت‌گزار حال روح
 تا نباشد جسم ، او بی بر بود
 زنده زنده دفن در حجم یخند

گر شود جسم تو بر روحت امیر
می‌شوی از هرچه حیوان پست‌تر
چونکه او با جبر طاعت می‌کند
کار او تنها پرستش کردن است
کار او غیر از صلوات و صوم نیست
بندگی در فطرت ما شعله‌ور
هر بشر ذاتاً یکی را بنده است
آن یکی شد بنده اهل و عیال
بندگان پول و شهوت ، بسیار
بنده صنف و جناح و قوم و خویش
بنده ارباب و بانو و رئیس
گفت: «وَيْلٌ لِّلْمُصَلِّينَ» بی نیاز
در جهان گر زندگی باید کنی
نیستی هرگز رها از بندگی

گر شود روح تو حمال و اسیر
از فرشته برتری تو ای بشر
نه عبادت با ولایت می‌کند
کار تو ناز و نوازش کردن است
کار تو در قدرت این قوم نیست
ما ولی در مصرف آن ، بی‌هنر
هر کسی را هست جائی بند و بست
دیگری شد بنده مال و منال
بندگان غول قدرت ، بیشمار
بنده سجاده و تسبیح و ریش
بنده قاضی و مفتی و پلیس
تا نگردی بنده حتی نماز
یک نفر را بندگی باید کنی
وارهان خود را ازین شرمندگی

روح سبز مشترک

یک تن بیمار و مسلولیم ما
ما همه هستیم تنها یک نفر
هیچکس از دیگران ممتاز نیست
هیچکس از دیگران نبود جدا
آنچه باشد مشترک در بندگان
گر که هر تعداد انسانیم ما
هست هر عضوی ز اعضای بدن
گر شود انگشتی از پیکر جدا
علت مرگش جدائی از همه‌ست
چونکه روح جامعه از یک تن است
دشمنی از جسم و تن سر می‌زند
زین میان آنکس که دائم مضطر است
گر زند این دست بر آن دست ، زخم
گر کسی بر دیگری خنجر زند

هفت و نیم میلیارد سلولیم ما
یک نفر هم هست مجموع بشر
بی نیاز از عشق و مهر و ناز نیست
هست پیوندی الهی بین ما
هست روح خالق جنندگان
جمله بر یک روح ، مهمانیم ما
متصل با روح و جسم و جان و تن
می‌رود او در دیار مرده‌ها
انتزاع از روح کل جامعه‌ست
کی به خود آن روح یکتا دشمن است
هر یکی زخمی به دیگر می‌زند
روح غالب بر تمام پیکر است
می‌خورد بر عامل پیوست ، زخم
روح کل در هر دو خون پرپر زند

از خصومت‌های هر دو دردمند می‌شود آن روح واحد ، دلپیش اینهمه آتش که در دنیا به پاست تو در این فکری که دشمن گشته‌ای می‌کنی بر قتل دشمن ، افتخار دشمنت هم مثل تو دارد پیام صد هزاران جسم رفته زیر خاک هر کسی از هر طرف پریر شود قتل نه ، حتی دمی فکر گزند کینه حتی لحظه‌ای بر ضد یار گر گُشد یک یار را فردی پلید گر که فاسد شد یکی از اعضوها گاه واجب می‌شود خون ریختن لیک چون خدمتگزاری لازم است هر زمان باید گروهی جان‌نثار

روح واحد می‌شود زار و نژند از نزاع پاره‌های جان خویش بهر روح مشترک درد و بلاست یا هزاران تن به خون آغشته‌ای تا نمائی کسب قدر و اعتبار که هزاران تن نموده قتل عام گشته اما روح واحد ، چاک چاک روح سبز مشترک مضطر شود می‌نماید روح هستی را نژند روح اصلی را نماید خدشه‌دار می‌نماید روح غالب را شهید باید از اقلیم تن گردد جدا در دفاع از دین و ناموس و وطن بهر ملت جان‌نثاری لازم است در اُمم گردند چون خدمت‌گزار

بهترین دولت

نیست لایق بر حکومت جز امام بهترین دولت که آمد در زمین دولتش صدها نفر مسئول داشت بهترین یاران او در رزمگاه با بهانه هرکه از سنگر گریخت با علی چندین نفر بُد حق‌پرست حاکمیت بهر او سودی نداشت گرچه عالم بود بر راه سما چند سالی حاکمیت ، با سه جنگ او تمام علم را در سینه داشت یک نفر پیدا نشد محتاج علم یک نفر سائل نشد بر سر غیب یک نفر راه سما از او نخواست

پس لیاقت را مجو از خاص و عام بود در عهد امیرالمؤمنین لیک چندین حاکم مقبول داشت جان فدا کردند در راه اله پشت جبهه طرح قتل و فتنه ریخت جمع آنها کمتر از انگشت دست بهره جز خاکستر و دودی نداشت بود علمش نزد مردم بی بها در میان مردمانی پر ز ننگ جلوه‌های ناز در آئینه داشت تا از او خواهد ره معراج علم تا کند در هستی خود رفع عیب نسبت او با خدا از او نخواست

موج می‌زد علم چون آتشفشان
عاقبت با سجده در محراب خون

در درون سینه آن مهربان
شد رها از محبس دنیای دون

کانون عشق خدا

انبیا آموزگار امتند
هست تکلیف رُسل تبیین عشق
چونکه انسان گشته خارج از مدار
هست کار انبیا یادآوری
عشق، بازی نیست، مسئولیت است
عشق بالی می‌دهد بر هر بشر
می‌کشد زحمت چو مامی مهربان
تا که با سرمایه عشق و رضا
تا بگیرد مشعل عشق و شرف
تا تعالی یابد او در زندگی
اولیای حق اگر یکجا همه
تا ابد کوچکترین فکر پلید
اولیا چون عشق باشد دینشان
هست قلب اولیا در ائتلاف
اختلاف از خودپرستی‌ها بُود
خودپرستی گرچه از عهد صغَر
لیک در آغاز دوران شباب
گر نگردد پاک این زنگار ننگ
آنچه باید رام سازد این حریق
همت اخلاق و عرفان و قضا
گر که «آزادی» نگردد کنترل
بر بشر سخت است پند آموختن
نیست گوش او بدهکار کسی
می‌گریزد او ز اخلاق و سلوک
روز و شب او قرعه بر شرمی‌زند
گر شود در خودپرستی غوطه‌ور

تا ابد آئینه‌های وحدتند
هست دین هر پیمبر دین عشق
چونکه گشته بر فراموشی دچار
بر مدار عشق و فطرت-محوری
نیست آزادی که محدودیت است
تا کشد در عرصه سیمرخ، پر
تا که فرهادی بسازد از جوان
بهر ممنوعان شود مشکل‌گشا
در ره یکتاپرستی او به کف
از طریق داغ و عشق و بندگی
گرد هم آیند در یک جامعه
بین آن خوبان نخواهد شد پدید
اختلافی نیست در آئین‌شان
بین آنها نیست هرگز اختلاف
خودپرستی دام پستی‌ها بُود
می‌نماید رخنه در قلب بشر
می‌نماید در خلائق انقلاب
می‌کند قلب بشر را مثل سنگ
هست دین و کیش و آئین و طریق
هست تبدیل شرائر بر صفا
می‌رود از دست، فرصت‌ها به کل
با نصیحت، خویش او را سوختن
هستی‌اش باشد غرور نارسی
ساز او را خودپرستی کرده کوک
دائماً بر سیم آخر می‌زند
می‌شود تا سن پیری خیره‌سر

گرچه گاهی رام و آرام است او می‌شود هر روز قدرتمندتر دین او آئینه بازی می‌شود با چنین آینده‌ای در پیش رو نیست غیر از عشق، درمانی دگر عشق اما چیست؟ شوری با شعور لاجرم در این زمان پر خطر جبرئیل عشق نازل می‌شود شعله‌ای از ناز بر قلب جوان جلوه‌ای زیبا نشان می‌دهد هست اطرافش پر از نقش جمیل تا که جبرئیلش ز پشت این حجاب گرچه اطرافش پر از زیبایی است لیک تا نازل نگردد جبرئیل ممکن است از کودکی با یک نفر لیک در یک لحظه، عشقی آتشین تازه می‌فهمد که او دارد وجود چون جهان شد خلق با قانون عشق آفرینش اهل بیت خالق است چون خدا باشد منزّه از خیال هرکه خواهد عاشق خالق شود انتخابی نیست اما کار عشق هست عشق آسمانی در نقاب عشق خود می‌آید و دل می‌برد در زمانی که نداری انتظار عشق می‌آید بدون ولوله عشق، آتش می‌زند بر هرچه هست ذوب می‌گردد دل سنگ جوان این دگرگونی که بی آموزش است عشق، مسئولیتی دارد خطیر عشق در آتشفشانی جاودان

غرچه در گرداب اوهام است او می‌شود زیباتر و دلبندتر کار او گردن فرازی می‌شود چیست آیا چاره بحران او؟ در علاج قلب و روح این بشر عزت نفس است با فخر و غرور می‌شود زیبایی حق جلوه‌گر قاصد یک عشق کامل می‌شود می‌زند تا او شود آتشفشان هدیه یک آتشفشان می‌دهد نیست قلبش آگه از این سلسبیل بر کشد از چهر شیدائی نقاب گرچه قلبش تشنه شیدائی است کی شود آگه ز انوار جمیل؟ بوده او هم آشیان و همسفر می‌نماید آگهش زان نازنین می‌نهد بر دامنش سر بر سجود «خانواده» می‌شود کانون عشق هر ولی بر خانواده عاشق است عاشقی با حضرتش باشد محال بایدش بر خلق او عاشق شود نیست هرگز هرزگی معیار عشق با نظربازی نگردد انتخاب نیست کار آنکه چشمش می‌چرد عشق می‌آید بدون اختیار نابهنگام است مثل زلزله می‌کند تخریب قلب خودپرست می‌شود از چشمهای او روان معجز آن عشق سرخ و دلکش است بر تمام بندگان باشد سفیر آبدیده می‌کند عزم جوان

تا نیارد در حیاتش سر فرود
عشق در آموزشی کوتاه و سخت
چون که روشن کرده حق فانوس عشق
چونکه عاشق از هوسها شسته دست
می‌دهد این عشق بر عاشق ، غرور
عشق دائم مهره سازی می‌کند
علت خلقت عبادت کردن است
گر نباشد عشق در نوع بشر
هست خالق بر عبادت بی نیاز
عشق فرمان عبادت می‌دهد
هر بشر در برهه‌ای از روزگار
تا که پیماید ره معراج ، او
زندگی تا ناموافق می‌شود
زندگی چون وزنه‌ای سخت و ثقیل
می‌برد از یاد او ، پرواز را
عشق باید زنده ماند در بشر
نیست معشوق آنکه خودخواهی کند
مشعل دل در مسیر انقلاب
گر شود خواهان خورشید ولا
در مسیر این تکامل تا وصال
عشق خلق و میهن و دین و وجود
آنچه در این عشق باشد بال و پر
شاعران تا خودپرستی می‌کنند
خودپرستان عاشق خود می‌شوند
حق پرستان عاشق حق می‌شوند
مثل آتش در میان خار و خس
چون هوس سرچشمه هر کینه است
لاجرم عاشق ز کینه ایمن است
چون هوس را کشته ، می‌بخشد ثمر
آنچه مانع می‌شود از فعل نیک
آنچه جنگ و فتنه برپا می‌کند

جز برای خالق خود در سجود
می‌نماید هر بشر را نیکبخت
جز سعادت نیست در قاموس عشق
نیست هرگز حاصل عشقش شکست
تا کند ذلت ز قلب خویش دور
در تکامل ، نقش بازی می‌کند
بندگی معنای خدمت کردن است
کی شود خدمتگزاری جلوه‌گر؟
بر عبادت ، خلق او دارد نیاز
عشق بر خدمت حلاوت می‌دهد
می‌شود بر عشق یک دلبر دچار
تا شود اخلاق و احساسش نکو
مانع پرواز عاشق می‌شود
می‌نماید بال عاشق را علیل
می‌فرستد در قفس آن باز را
لحظه لحظه نیز گردد بیشتر
باید از عاشق خداخواهی کند
متصل باید شود بر آفتاب
عشق شیرین می‌شود عشق خدا
هست چندین پله سبز کمال
پله‌ها هستند در راه صعود
هست تنها رفرف شعر و هنر
سد ، ره یکتاپرستی می‌کنند
غافل از سیمرغ و هدهد می‌شوند
چون به حق وصلند ، مطلق می‌شوند
عشق می‌سوزاند آمال هوس
عشق با آن دشمن دیرینه است
با هوسبازان همیشه دشمن است
می‌شود بر بندگان ، ایثارگر
آنچه در هر فتنه‌ای باشد شریک
آنچه دوزخ را مهیا می‌کند

آنچه دوزخ را به انسان می‌برد
آنچه دنیا را ز خون آکنده است
فتنه می‌خیزد ز افعال بشر
عاشق از آن خودپرستی‌ها رهاست
هر کسی تا دل ز هستی می‌کند
هست او مسئول در هر گیرودار
دوست می‌دارد جهانی بی غضب
چون هوس در قلب عاشق سوخته
تا سحر می‌سوزد از درد بشر
او ندارد دوست ، گل یغما شود
با دلی اینسان رقیق و مهرجو
هرکه در راه تکامل سد شود
عاشق کامل بُود چون مرتضی

آنچه بستان را به طوفان می‌برد
خودپرستی در مقام بنده است
خودپرستی بر هوسها داده پر
شاد ، با آوای هستی همناست
ریشه‌های خودپرستی می‌کند
نیست او فارغ ز ظلم روزگار
غرق مهر و وحدت و عشق و ادب
عشق در او مشعلی افروخته
می‌زند پیوند شب را با سحر
یا که موری له به زیر پا شود
می‌کُشد با حمله‌ای صدها عدو
تیغ عاشق از گلایش رد شود
شیعه یعنی با علی تا اعتلا

ناخودآگاهی‌شناسی

بین مرگ و زندگی: یک خط راست
قرن ما یک نقطه ، روی آن خط است
روی این خط، ماضی و آینده نیست
هست مفهوم زمان مخصوص ما
گر شوی در بی زمانی غوطه‌ور
ناخودآگاه جهان در روح ماست
تا «خودآگاهی» بُود ما را حجاب
ناخودآگاهی چو اقیانوسهاست
غیب عالم آشکار است و قریب
از تعلق‌ها رها باید شوی
هرکه با غیب جهان در گفتگوست
گفتگو با غیب مزد عاشق است
نیست مفهوم زمان در ذات عشق
عشق اگر بر زندگی بخشد کمال
عشق مفهوم جهاد اکبر است

عشق، بین این دو نقطه در خفاست
بینهایت ، هر دو سوی آن خط است
عمر هستی از زمان آکنده نیست
بی زمانی هست مخصوص خدا
می‌شوی از غیب عالم بهره‌ور
هرچه پیدا و نهان در روح ماست
ناخودآگاهی نیاید در حساب
قطره‌ای از آن ، خودآگاهی ماست
هر کسی دارد ازین قانون ، نصیب
تا صدای غیب عالم بشنوی
«ناخودآگاهی شناسی» کار اوست
بندگی ، عاشق شدن بر خالق است
بی زمانی هست از لذات عشق
می‌شود عاشق ، وجودی متعال
چونکه کارش، نهی از هر منکر است

عشق را یک لحظه از هستی بگیر
آنچه داده این جهان را انبساط
بوده یک سلول ، کل کهکشان
بوده آن آتشفشان از داغ عشق
روح هستی عامل پیوند ماست
عشق چیزی نیست از جنس هوس

تا فرو پاشد ز هم ، دنیای پیر
بوده یک عشق لطیف و پر نشاط
گشته تکثیر از دم آتشفشان
داغ ، کرده کهکشان را باغ عشق
عشق چون سبزینه در آوند ماست
عشق یعنی پر گشودن با قفس

کلید اعتصام

هر زمان دیدی که زار و مضطرب
گر که خواهی حاجت گردد روا
ذکر یعنی مجلس یادآوری
روضه تنها آه و اشک و ناله نیست
روضه ، یک لبیک آگاهانه است
روضه یعنی راه حق را امتداد
روضه ، خونخواه شهیدان بودن است
هرکجا حق گشته پامال ستم
یا حسین واقعی یعنی قیام
روضه یعنی کشف هر جور و جفا
هر زمان دیدی که حق پامال شد
یا حسین واقعی گو ، ای عزیز
گر همه اسباب تبلیغ و قلم
گر نباشد یک رسانه حق طلب
گر نباشد عرصه روشنگری
مجلس باب الحوائج ها بگیر
این روش در انحصار شیعه است
قطره قطره جمع می سازد همه
کمترین نفعی که در آن مجلس است
می شوی آگه ز حال هر رفیق
گر که باشد روضه ای ناب و اصیل

نذر کن یک روضه «یادآوری»
یاد کن از ماجرای کربلا
ذاکری یعنی حقیقت گستری
روضه جز تجدید عهد لاله نیست
انقلابی سبز و مشتاقانه است
جبهه بندی بر علیه هر فساد
رهرو شاه شهیدان بودن است
شیعه می باید برافزاد علم
در ره احقاق حق یا انتقام
فرصت برنامه ریزی در خفا
یا که دین ، دُکان هر دُجال شد
طرح عاشورای آگاهی بریز
در ید دولت بُود از بیش و کم
گر جراید جملگی بندند لب
بهر نقد و وحدت و افشاگری
این رسانه ، شیعه را باشد صغیر
این رسانه افتخار شیعه است
اندک اندک می شود یک جامعه
آشنائی با هزاران مونس است
ناله ها و عقده ها گردد رقیق
می شود هر مجلسی فجر جلیل

می‌شود هر «یا حسینی» یک قیام تا که روضه کربلائی می‌شود می‌شود تشکیل در مجلس ، عیان در توّلًا جمله واحد می‌شوند عزم حق مانند روح انقلاب انقلاب از روضه‌ها آمد پدید شد خمینی جلوه‌گاه عزم رب هرکه خواهد عقده دل وا کند مجلس باب‌الحوائج‌ها تمام

می‌رسد بر یاوران او پیام لحظه مشکل‌گشائی می‌شود سازمان مخفی جان بر کفان عزم حق را جمله ، واجد می‌شوند می‌کند بیدار «غیرت» را ز خواب حق‌تعالی «روح» خود در آن دمید عزم او شد آفتاب شهر شب مجلسی باید چنین برپا کند شیعه را باشد کلید اعتصام

سنت از خود گذشتن

مرد حق را زندگی ، زندان بُود چون شهادت باشدش مثل غسل گر بمیرد ضیف رحمان می‌شود لیک او باید بماند دردمند حکم محکومیتش در بندگی دوزخ او هست دنیای دنی شهر او بوده بهشت همدلان آرمان‌شهرش بُود خلد برین سنت «از خود گذشتن» دین او آنچه می‌بیند کنون اندر جهان او چگونه می‌تواند با بدان در حقیقت ، حق همیشه با علی‌ست در نبرد حق و باطل‌ها ، ولی خدعه پیروز است در هر کشمکش گر که از دل یا علی گوید کسی هرکه از خود بگذرد مثل علی است بی وظیفه نیستی در عهد خویش

زندگی زندان آگاهان بُود مرد حق دارد تمنای اجل وصل بر جمع شهیدان می‌شود تا بیابد رتبه‌های ارجمند هست با اعمال شاقه ، زندگی هرچه می‌بیند بُود ما و منی هر نفر بوده‌ست وقف دیگران گشته او تبعید اما در زمین اتحاد و همدلی ، آئین او هست استکبار و جهل مردمان جمع باشد اینچنین در یک مکان هست بر حق هر که یار آن ولی‌ست حق بُود پامال چون حق علی «حق» ندارد حق خدعه در تنش می‌خورد از پشت ، خنجرها بسی اجر این ایثار ، قلبی صیقلی است می‌گزینی خود، تو زهر و شهد خویش

دخیل

ریشه دارد در مکافات گناه یا حفاظ و پرده‌ها را می‌درند یا بلاها را مفصل می‌کنند قفل محکم می‌زنند از ابتدا غرق در توجیه مادی گشته‌اند بر خودت باید ببندی تو دخیل تا گشاید عقده‌ها را بشمار حاجت از باب‌الحوائج‌ها مخواه در عمل «هیئات مِنَ الدَّهْلِ» گو

آنچه می‌سازد حیات را تباه آن گناهمانی که روزی می‌برند یا که نعمت را مبدل می‌کنند آن گناهمانی که بر بال دعا آن گناهمانی که عادی گشته‌اند تو خودت مشکل گشائی ای خلیل داده حق بر بوفضائل اختیار گر خودت افکنده‌ای خود را به چاه گر عزادار حسینی ، مثل او

صلح کُل

کنج این دوزخ ، نشسته آن بهشت مثل دوزخ گشته از جرم و جفا محبس و تبعیدگاهی مثل قبر افکند در کنج آن زندان پست محبسی تاریک در عرش خدا کنج این دوزخ ، بهشت زندگی است باید از دوزخ نماید او عبور عشق و مهر و صلح و داد از یکطرف هست تبعیض و فساد و ظلم و شر لیک این فردوس ، اینجا بی‌بهاست از شمول قُبح ، خارج گشته ظلم بایدش رفتن به اقلیم ممت هر زمان ، یک صلح کُل را کشته است جنگ در جنگ است تاریخ بشر ظالمین بر دهر سرور گشته‌اند سازمان ظلم در سرکردگی است لیک خدمت می‌کند بر ظالمان این جهان ، هر روز بدتر می‌شود

زندگی زیباست؛ دنیا ، نحس و زشت در مدار کهکشانش ، ارض ما هر حکومت محبسی دارد به جبر تا ببندد یاغیان را پا و دست مثل زندان است این دنیای ما گرچه اینجا ، دوزخ شرمندگی است هرکه خواهد آن بهشت عشق و نور ظلم و تبعیض و فساد از یکطرف آنچه در این حبس باشد سلطه‌گر عشق در فردوس قلب اولیاست در زمین از بس که رایج گشته ظلم گر کسی بی ظلم خواهد این حیات این بشر کل رُسُل را کشته است زین سبب از صلح ، کم باشد خبر اولیا در خون شناور گشته‌اند در زمان ما که اوج بردگی است از بشر گیرد حقوق این سازمان ظلم ، دائم شعله‌ورتر می‌شود

روز بهبودی نباشد پیش رو
 حق ما این است و از این بدتر است
 گر که امریکا و اسرائیل پست
 نیست این از قدرت و تدبیرشان
 پول دنیا کرده اینها را امیر
 پول و ثروت نیست ذاتاً نحس و زشت
 تا که ثروت هست در دست علی
 در کف فرعون و قارون گر رود
 تا تکاثر پولسازی می کند
 بانکها غولان بی شاخ و دُمند
 روح دولتها درون بانکهاست
 هرچه جنگ و غارت و ظلم و فساد
 هرچه در عالم ز جنس مافیاست
 خودپرستی و ز خودبیگانگی
 برده داری با روشهای جدید
 کعبه آمال مردم گشته بانک
 هرچه اسرائیل دارد از ریاست
 روح اسرائیل از ما زنده است
 آری آری ما چنینیم ای عزیز
 ما که خود اینگونه ظالم پروریم
 تا که دین ما فقط پول است و پول
 تا که باشد این جهان بر این طریق

سازمان دیگر ندارد آبرو
 چونکه انسان بت تراش اکبر است
 گشته بر ابنای آدم چیره دست
 کرده اوهام شغالان ، شیرشان
 گشته دنیا بر دلار خود اسیر
 نیست فقر و فاقه ، مصداق بهشت
 می شود روح عدالت منجلی
 در جهان خون تکاثر می دود
 روح شیطان غولسازی می کند
 فربه از پول و ربای مردمند
 در رگ کابینه خون بانکهاست
 در جهان باشد فسون بانکهاست
 ریشه آن در جنون بانکهاست
 از تعالیم و فنون بانکهاست
 از اصول بدشگون بانکهاست
 کل این عالم قشون بانکهاست
 قدرت او از جهالت های ماست
 غول امریکا ز ما پاینده است
 مستحق بیش از اینیم ای عزیز
 مستحق ظلمهای بدتریم
 کی رود دنیا به دنبال رسول؟
 شعله ورتر می شود هر دم حریق

ذکر جمیل

سیر انفس بهترین تفریح ماست
 بوده مسجود ملک در ابتدا
 اشرف مخلوق باشد هر بشر
 حق تعالی بر خودش تبریک گفت
 بر خدا تبریک گوئیم و سپاس
 غرق باید گشت در ذکر جمیل

هر بشر یک دانه تسبیح ماست
 هر بشر، چون هست مخلوق خدا
 فارغ از رنگ و زبان، بی شور و شر
 تا که روح خویش را در ما نهفت
 لاجرم باید که در دیدار ناس
 در ستایش از خداوند جلیل

ذکر می‌گوئیم ، ذکر ذوالجلال
بر خدا ، صد بارک الله و درود
هست هستی با خدا، در یک نماز

هر که می‌بینیم و آید در خیال
در نظر بر هر بشر گوئیم ، زود
ما چو تسبیحیم و او تسبیح ساز

کنترل از راه دور

می‌شوندت هادی و یار و خلیل
بهترین هادی بود ایمان به نور
هم مشاور هم وکیل می‌شود
می‌شوی تو کنترل ، از راه دور
مطمئن ، آرام ، تسلیم قضا
می‌سپارم اختیارم دست یار
می‌کنم در مرتع شیطان چَرا
چونکه شیطان درون را ناصرم
نیست درمانی برای درد او

گر بگیری هم مشاور هم وکیل
در عبور از وحشت دنیای زور
در تحیر ، حق دلیلت می‌شود
گر سپاری اختیارت دست نور
می‌شوی آنگاه راضی بر رضا
بندگی یعنی که من با اختیار
طُرفه‌العینی اگر گردم رها
هرچه بد بینم پس از آن ، قاصرم
هرکه بخشد اختیارش بر عدو

عبادت و ولایت

ذات اول هست اقلیم حیات
ذات سوم : بر خلاق ، رهبری است
تا ابد باشد مقام اولیا
بر جهان بی تاج و دولت ، رهبرند
بهر آنها بهترین لطف خداست
می‌شود دائر بساط بندگی
یک عدم ، آثار هستی یافته
بی‌نیاز است از مکان و قوت
نزد او ، یک چند در مهمانی‌اند

هست معنای ولایت در سه ذات
دومین : عشق و محبت‌گستری است
رهبری با عشق بر خلق خدا
اولیا چون نزد حق فرمانبرند
زندگی با این که حبس اولیاست
چونکه تنها از طریق زندگی
زندگی نوریست بر تو تافته
زنده تنها هست حی لایموت
زنده تنها اوست ، باقی فانی‌اند

*

*

می‌شوی دائم اسیر آن و این
سجده بر دونان برای نان کنی
می‌رهی از قید دنیای پلید

گر نگردی بنده حق در زمین
دائماً تعظیم این و آن کنی
گر که او را بنده باشی چون شهید

علت خلقت عبادت بوده است
این ولا ، روح و عبادت جسم آن
یک عروسک کوکی بی‌روح نیز

روح آن علت ، ولایت بوده است
جسم ، بی‌روح است مثل مردگان
می‌کند تعظیم و سجده چون کنیز

نعمت فراموش شده

گر که هستی اهل تقدیر و سپاس
هست نعمت‌ها به نزدت بی شمار
لیک یک نعمت که اصل و محور است
نعمت اصلی همانا «زندگی» است
از طریق زندگی ، هر نعمتی
گر نباشی زنده ، صد نعمت به هیچ
آنچه از هر نعمتی افضل بود
آنچه می‌گردد فراموش شکور
نعمت نا آشنای زندگی است
شاکران هرچه تصور می‌کنند
شکر بر مال و منال و اعتدال
شکر بر آب و هوا و خاک و باد
بر سلامت ، بر سعادت ، بر رفاه
بر ولایت ، بر هدف ، بر معرفت
شکر بر پیروزی و فتح و شکست
شکر بر باب‌الحوایج‌ها همه
آنچه باشد بستر هر نعمتی
این دو روز زندگی باشد ، همین
جانشینی هست ممکن با حیات
بستر آن جانشینی زندگی است
شکر این نعمت که من هم زنده‌ام
می‌توانستی نیاری در وجود
می‌توانستی ز روح خود به ما
می‌توانستی به جایم ، دیگری
می‌توانستی مرا اندر شکم

با ادب ، باید شوی نعمت‌شناس
هدیه گشته بر تو از پروردگار
شکر بر آن ، در خلائق ، کمتر است
کاندر آن روشن ، چراغ بندگی است
می‌دهد بر زنده ، حال و لذتی
گر که باشی مرده ، صد لذت به هیچ
نعمت اصلی است کز اول بود
یا نداند قدر آن تا پای گور
گنج پر ارج و بهای زندگی است
بهر آن از حق تشکر می‌کنند
شکر بر زیبایی و عشق و جمال
شکر بر آئین و دین و اعتقاد
بر فصول و گردش خورشید و ماه
بر بلا و مرگ و هجر و تعزیت
بر هر آنچه در رضای ایزد است
بر تمام اهلیت فاطمه
آنچه بر هر شکر باشد فرصتی
کاندر آن هستی خدا را جانشین
می‌رود از دست ، فرصت با ممت
حبس زیبای زمینی زندگی است
در میان بندگانت بنده‌ام
بنده را ای خالق کل عبود
نفعه هستی نبخشی ای خدا
را دهی تشریف عبد و چاکری
باز بفرستی به اقلیم عدم

می‌توانستی مرا در کودکی
می‌توانی ای خدا در هر نفس
گر نباشد ، هیچ نعمت قسمتم
هیچ نعمت نیست بالاتر از این:
ثروت عالم بُود مانند خس
زندگی بالاتر از هر ثروتی است
اینکه لایق گشته‌ای بر امتحان
آن قدر شایسته‌ای در زندگی
جمله نعمت‌های دیگر ، بر ملاست
می‌شود دائم فراموش از جفا
تا کمی مشکل رسد در زندگی
آن زمان باران کفر و ناسزا
گر که روزی نان خالی شد نصیب
یا ضرر وارد شود بر مال تو
یا دو روزی سخت گردد امتحان
نعمت اصلی ولی ارزان توست
شکر آن باید گزاری دم به دم
چونکه جان داری تو غرق ثروتی
گر رود از دست تو جان عزیز
این فراموشی و غفلت از حیات
گر که در عیشی و یا رنج گران
زندگی چون جلوه‌گاه ذات اوست
تو خدا داری درون سینه‌ات
تا که او داری چه کم داری رفیق

جا دهی در قبر سرد و کوچکی
روح خود ، از من بگیری باز پس
زنده‌ام یعنی که غرق نعمتم
زنده‌ام یعنی که هستم جانشین
در خریداری حتی یک نفس
شکر بر آن ، شکر بر هر نعمتی است
هست جای بینهایت امتنان
که دهی تو امتحان بندگی
زندگی از آشکاری در خفاست
شکر کردن بر حیات پر بها
می‌رود از یاد عهد بندگی
می‌شود یکباره جاری بر سما
یا شدی محتاج دارو و طبیب
یا بگیرد نارفتی حال تو
یا بهار نعمت گردد خزان
ثروت اصلی همانا جان توست
شکر اینکه در وجودی ، نی عدم
می‌سزد در شکر ، سازی کثرتی
ثروت دنیا نیرزد بر پیشیز
مشکل اصلی بُود در مشکلات
قدر هر حالت که در آنی بدان
هدیه بر هرکس شده ، مرآت اوست
او تجلی کرده در آئینه‌ات
با چنان یاری چه غم داری رفیق

انقطاع

از حیات عارفی صاحب‌نظر
هرچه نعمت داده بودش پس گرفت
جملگی گشتند زایل زان نکو
ترک او کردند در اندک زمان

یاد دارم داستانی چون گهر
حق تعالی امتحان زان کس گرفت
چشم و گوش و حال و مال و آبرو
آشنایان ، کاسه لیسان ، خادمان

اهل منزل نیز بعد از مدتی
یک شب آمد کو دگر نانی نداشت
نه چراغ و نه گلیم و بستری
خاک : بستر ، آسمان : روپوش او
با رضا بر امتحان سرنوشت
دم به دم از شوق این دم می‌گریست
این بود مزد کد امین خدمتم؟
من کجا ، این لطف بی پایان کجا؟
از کجا آورده‌ام من این مقام؟
غرق اینک در بسیط هستی‌ام
هستم اکنون مثل تو تنهاترین
آن همه نعمت چو کف بود و حباب
دوستان را نیست جای سرزنش
هر کسی گنجایشی دارد به جان
من ولی باید شناسم جای خویش
واصلم اینک به ذات اقدس
جز به عهد بندگی ، بر هیچ چیز
جهد کردم تا شوم من مُتزع
جهد و جدّ من ولی سودی نداشت
اینک این من نیستم ، خاکستر است
گر ، به هر دم می‌گسستم صد کمند
گر که عمری می‌نمودم جد و جهد
من کجا و این همه لطف و کرم؟
عاشقی آیا دعایم کرده است؟
این همه ناز و تنعم از چه روست
گریه می‌کرد و دمامد می‌سرود
در دل تنهائی و اعماق شب
کای رفیق از تو بلا برداشتم
غیر خود را از تو خارج ساختم
تو نگشتی لحظه‌ای از من جدا
آنچه نامش هست محنت بهر ناس

یک به یک رفتند با هر حیلتی
از همه هستی جز ایمانی نداشت
نه طیب و همزبان و یآوری
ساتری کهنه فقط تن‌پوش او
اندر آن ویرانه سر بر خاک هشت
کای خدا این ناز و نعمت‌ها ز چیست؟
کاین چنین مغروق ناز و نعمتم
من کجا و این همه احسان کجا؟
که نمودی نعمت بر من تمام
هست امشب اوج عشق و مستی‌ام
شاید اینک بر تو باشم جانشین
نعمت اصلی بود این جان ناب
نیست جای انتقاد و کشمکش
آفریدی مختلف ، تو ، بندگان
در نظام و دولت مولای خویش
کهکشانی گشته اینک این خست
من ندارم التفاتی ای عزیز
از هر آنچه جز تو گردم مُنقطع
بهره جز خاکستر و دودی نداشت
آتش عشق تو بهرم بستر است
این چنین فارغ نمی‌گشتم ز بند
این چنین ذاکر نمی‌گشتم به عهد
از چه رو این اجر بی حد می‌برم
یا شقی نفرین برایم کرده‌است؟
تا ابد این حال سبزم آرزوست
بود چون در جذبۀ گفت و شنود
گشت مُلهم ناگهان از سوی رب:
نعمتی دیگر به قلبت کاشتم
از تو یک باب الحوائج ساختم
در وفور نعمت و ناز و بلا
ناز و نعمت هست نزد حق شناس

چون ز مردم «دل نهاده» گشته‌ای
آرزویت هرچه باشد ، مستجاب
گرچه مشتاقی به رجعت سوی من
باب حاجاتی کنون بر بنده‌ها
گفت ای مولای من ، من کیستم
من ندارم اختیار ای نازنین
جان تو دادی ، اشتیاق شکر نیز
هرچه دارم یا ندارم عزم توست
بر «نداری» از چه رو کفران کنم
فقر ، گنج بیکران نعمت است
گرچه بر دنیا نباشد رغبتم
چون اراده کرده‌ای بر ماندنم
اینچنین آن عارف شیرین زبان

جانشینم در «اراده» گشته‌ای
غیر مردن هرچه می‌خواهی بیاب
زنده یا مرده ، توئی پهلوی من
هم برای حال و هم آینده‌ها
در وجود من توئی ، من نیستم
هرچه خواهی تو ، بُود زیباترین
من نبودم شاکر تو ای عزیز
زندگانی هرچه باشد بزم توست
من چگونه فقر را جبران کنم
هر نداده نعمتی با حکمت است
چونکه امر توست باشد رفعم
سر بر اوج آسمانها می‌زنم
سربلند آمد برون از امتحان

امتحان معرفت

امتحانی دائم است این زندگی
می‌شود اما فراموش این هدف
ما فقط بر داده‌هایش شاکریم
نعمت اصلی که باشد جانمان
هر زیارت عرصه یادآوری است
نعمت باب‌الحوایج داشتن
محنت و سختی و فقر و رنج و غم
چون صفت‌هایی وجودی نیستند
نیست محنت یک وجود واقعی
حق تعالی ناز و نعمت آفرید
فقر و غم زائیده اوهام ماست
هست محصول حسد ، احساس فقر
ای بسا افراد ثروتمند و سیر
ای بسا فرد فقیر و دردمند
غم ندارد در حریم حق وجود

نیست نام هر بلا بازندگی
که همیشه امتحان داری به کف
بر نداده یا گرفته ، کافریم
شکر بر آن می‌رود از یادمان
فرصت تجدید عهد و شاکری است
هست در هستی قدم برداشتن
جملگی هستند محصول عدم
مثل نعمت‌ها شهودی نیستند
مثل نعمت نیست جود واقعی
محنت از اوهام ما آمد پدید
نفس ما کم همت و پر مدعاست
حد و حصری نیست در مقیاس فقر
که حسد کرده‌ست آنها را فقیر
که شده از بی نیازی سربلند
غم بُود محصول اوهام کبود

چون نداری معرفت بر انبساط
می تراشد وهم تو هر دم نیاز
در قیاس وضع تو با دیگران
غم بود محصول افکار علیل
گر بیندیشی که هستی تیره بخت
ور بیندیشی که هستی کامران
خودفریبی نیست، خوش بینی ست این
هر که بر غم داده قدر و اعتبار
هر که خود را فرض کرده بی نصیب
هر که خود را غرق محنت کرده فرض
خودفریب است آنکه غمباور شده
خوش خیالی نیست امید وصال
جنگ با نفس است این اندیشه‌ها
بیشه غم هست گنداب خیال
چشمه حق می تراود عشق و شور
گر خدا از دست تو یک کس گرفت
گر نداری ثروتی چون اغنیا
گر خدا را کرده‌ای بر خود وکیل
گر سپردی اختیارات دست او
زانکه او اینگونه دیده مصلحت
گر که او تصمیم‌گیری می‌کند
وهم ما در بُتگری پر رو شده
گاه داری میل بر چیزی ، ولیک
گاه مصداق «عسی آن تکره‌وا»
چون نمی‌دانی رموز خیر و شر
بہتر آن باشد که بسپاری به او
گر چنین شد، جای غم دیگر کجاست؟
حذف می‌گردد ز فرهنگ دلت
محنت و فقر و بلا گم می‌شوند

غم نموده هستی‌ات را بی نشاط
می‌برد حسرت ، تو را در دام آرز
وهم می‌سازد بهارت را خزان
فقر فکری می‌کند ما را ذلیل
زندگانی می‌شود بهر تو سخت
دوزخ دنیا شود بر تو جنان
خوش خیالی نیست، حق بینی ست این
نیستی را کرده بر هستی سوار
داده او در زندگی خود را فریب
از عدم، هیچ بزرگی کرده فرض
بسکه غم خورده‌ست او ، لاغر شده!
عین حق بینی است بر حق ا تکال
چشمه باید بود در این بیشه‌ها
اشک چشمه می‌کند آن را زلال
بیشه دل می‌شود دریای نور
گر ندادت نعمتی یا پس گرفت
گر که هستی بر نداری مبتلا
گر تو را کافی بود ربّ جلیل
هرچه او پیش آورد باشد نکو
هست سرپیچی ز عزمش ، معصیت
غم چرا بر ما امیری می‌کند
غم برای ما شریک «او» شده
خود نمی‌دانی که شر است آن، نه نیک
خیر باشد ، آنچه بی میلی به او
چون نداری بر حقیقت‌ها خبر
قدرت تصمیم و حفظ آبرو
جای بحث بیش و کم دیگر کجاست؟
واژه‌های سلبی و بی منزلت
لحظه‌ها غرق ترنم می‌شوند

وسائل و سائل

لایق کشف وسائل نیستی
با «وسائل» می‌کند بر بنده ، جود
قدر هر انسان به قدر عزم اوست
صاحبش پویاتر و مأجورتر
ای شما خوانندگان محترم
یا که بنویسید آنها را به نام
هست تعیین نیاز و رمز و راز
پس تمام میل خود را بازگو
پس ببین در هر مکان ، او را عیان
آرزوهای دلت برگو به رب
همره آسایش و شور و نشاط
آبرو و اشتها و اعتبار
آرزوی هر دو دنیا داشتن
راه کشف آسمانهای توآند
بهر آن هستند بی تاب و توان
یا به دست آوردن آب حیات
نه درون بانکها مدفون شوی
هم مددجویی و هم سازی مدد
آرزوی نعمت پر درد و زجر
همنشینی در گلستان با خلیل
آخرین سرحد شیدائی و راز
نیست عاجز از روای آرزو
آرزوهای بزرگت هم بگو
در افزایش رفرفی از او بگیر
یار آن باب‌الحوائحها شوی

گر تو حاجتمند و سائل نیستی
چونکه حق باشد سبب‌ساز وجود
آرزو میزان عشق و جستجوست
آرزو هرچه بزرگ و دورتر
خود چه دارید آرزو از بیش و کم
بر شمارید آرزوهاتان ، تمام
اولین شرط وصول هر نیاز
تو شنیده می‌شوی ای رازگو
چونکه دیده می‌شوی در هر مکان
گفتگو کن در حضورش با ادب
آرزوی فتح و عشق و انبساط
آرزوی فخر و عزت در دیار
آرزوی عزم والا داشتن
آرزوها نردبان‌های توآند
آرزو کن آنچه شاهان جهان
آرزوی رفع پیری یا ممات
آرزو کن برتر از قارون شوی
آرزو کن مثل یاران احد
آرزوی خدمت بی مزد و اجر
آرزوی رؤیت یار جمیل
آرزوی هرچه زیبائی و ناز
هرچه داری بر زبان آور که او
گر نیاز کوچکی داری به او
گر تو یک ران ملخ دادی به میر
آرزو کن چون معالجه‌ها شوی

پرواز تا خدا

گفت پیغمبر : «علیکم بالدعا»
عیب و نقص خویش پیدا می‌کنیم
آرزو همزاد انسانیت است
در دل آئینه‌های حق‌نما
تکیه بر ورد و تَرْتُم کرده‌ایم
چون طلبکاری نباشد از خدا
با تحرک می‌شود هر راه طی
چون شبان مولوی ، بی‌ضابطه
در دعا باشد مرام هر خلیل
هم ستایش هم نیایش می‌شود
عارفانه ، از خدای متعال
کسب آن جز خواهش از معبود نیست
مثل یک پرواز از خود تا خداست
گر شود پاک از گناه و فکر شر

چون دعا باشد سلاح انبیا
در دعا با خویش نجوا می‌کنیم
جستجو ، آئین عقلانیت است
خودشناسی هست محصول دعا
ما که سوراخ دعا گم کرده‌ایم
سحر و جادو نیست مفهوم دعا
خواستن ، برخاستن خواهد ز پی
هست منظور از دعاها ، رابطه
عشقبازی با خداوند جمیل
گرچه از آن یار خواهش می‌شود
هر دعا باشد تمنای کمال
چون کمالات بشر محدود نیست
هر دعا راه عروج و اعتلاست
مُستجاب‌الدعوه باشد هر بشر

راز و رمز کامیابی

شک نکن ، از تو حمایت می‌شود
باز سازد قفل‌های آرزو
دستگاه آفرینش را شناخت
نیست والاتر ز عرفان ، موهبت
علم «قدر خودشناسی» در حیات
علم بر اصل و هدف در بُرد و باخت
در حریم خالق خود ، روز و شب
هم رضایت از تو ، هم از سوی او
کیمیای حل هر مشکل شود
علم بر آنکس که عالم را بساخت
هست مثل جوشن و تیغ و سپر
سیر در معراج با پیغمبر است
مظهر علمند و ایمان و ولا

هر دعا قطعاً اجابت می‌شود
غیر اینکه خود تو نگذاری که او
لیک باید کیمیای عشق ساخت
کیمیای عشق باشد معرفت
معرفت بر جای خود در کائنات
معرفت یعنی یقین یعنی شناخت
معرفت یعنی حضوری با ادب
معرفت یعنی رضا از هر دو سو
علم اگر با معرفت کامل شود
علم باشد اولین گام شناخت
هست ایمان ، ایمنی از جهل و شر
معرفت اما از این دو برتر است
مسلمین و مؤمنین و اولیا

معنی هر یک ولی باشد جدا
 مسلمین ، عالم فقط بر دین او
 اولیا هم عالم و هم عاملند
 مسلمین بر مصطفی دارند علم
 مؤمنین از مسلمین بالاترند
 اولیا از مؤمنین هم برترند
 علم یعنی او درخشان است و بس
 معنی ایمان بود ایمن شدن
 زین سبب مافوق انسان و ملک
 معرفت باشد بر این معنا شناخت
 علم یعنی نور ضد ظلمت است
 معرفت یعنی که آن نور حیات
 معرفت ، یعنی اگر مهدی نبود
 معرفت یعنی که حق در ماسواست
 بیش از این از شعر «حلاجی» مجو
 هرکه روحش میل بالا می‌کند
 خوش‌خیالی فرق دارد با امید
 نیست منطق نزد منفی‌باف‌ها
 با عمل باید گره را واکنی
 راز و رمز کامیابی ، هست این:

مسلمین ، پائین و بالا اولیا
 مؤمنین ، عامل به آن آئین او
 هم به نورانیت او قائلند
 می‌شناسندش به نام و ایل و سلم
 چونکه در شهر پیامش اندرند
 چونکه عارف بر حق پیغمبرند
 ظاهراً یک فوق انسان است و بس
 در پناه فکر او ، از اهرمن
 باشد او در گردش چرخ و فلک
 که جهان را جز برای او نساخت
 کار ایمان ، ایمنی از وحشت است
 هست روح زندگی در کائنات
 بین مخلوق و خدا ، عهدی نبود
 خویش پنهان خدا مولای ماست
 بر «هوالحق» می‌رسد این گفتگو
 مابقی را کشف و پیدا می‌کند
 جستجوگر ، می‌کند پیدا کلید
 حل نگردد مشکل علاف‌ها
 با صبوری چاره را پیدا کنی
 «از تو حرکت ، از خدا برکت» همین

منیت و مشیت

علم تنها خودنمایی می‌کند
 علم بر باب‌الحوایج‌ها ، زیاد
 فکر اگرچه با عمل در وحدت است
 فکر و نیت گر شود با معرفت
 فعل بد از فکر بد سر می‌زند
 فکر نیکو فعل را نیکو کند
 نیست فکر نیک و بد ، بی پیشوا
 هست اراده منشأ هر خیر و شر

معرفت ، مشکل‌گشایی می‌کند
 معرفت بر حضرت ایشان ، کساد
 هر عمل محصول فکر و نیت است
 هر عمل صالح شود با تربیت
 فعل ، بعد از فکر ، خنجر می‌زند
 دوزخ اندیشه را مینو کند
 هر دو را باشد اراده ، رهنما
 هست «اراده» نام و فامیل بشر

فکر و فعل کلّ خوبان و بدان
چونکه آزادند مردم در طریق
فکر مثبت ، زینت قدیسه‌هاست
آن که آورد این جهان را در نشور
کل هستی در دل تو جلوه‌گر
ذره‌المتقال ، حتی در خیال
نیست بیش از یک «مشیت» بر ملا
هر که با آن همدل و همسو شود
هر گره وا می‌شود ، کار خداست
تو اگر خواهی عزیز او شوی
این مشیت با منیت جور نیست
نیست کافی خواهش تنها و نذر
کرد شیطان از اراده‌ی حق عدول
گرچه او جزو ملائک بود ، لیک
حق اراده کرد و انسان آفرید
چون امید از موهبت‌های خداست
هست ، امیدآفرینی کار او
گر که تو احیا نمائی یک نفر
هست اراده، عشق و خدمت ، بی ریا
چون خیانت می‌کند نفس عنود
در خلاف رود هستی ، هرکه رفت
هرکه سرپیچی کند از عزم حق
حاصلی غیر از تباهی و فساد
گر تو همسو با ملائک نیستی
چون اداره می‌کنند در امور

هست محصول اراده ، در جهان
هر کسی با فرقه‌ای گردد رفیق
فکر منفی ، حیلت ابلیس‌هاست
داده بر او علم و عرفان و شعور
فعل تو در کل هستی ، با اثر
می‌نهد تأثیر خود بر اعتدال
آن اراده هست مخصوص خدا
در اراده ، جانشین او شود
گرچه محصول اراده‌ی اولیاست
با «مشیت» بایدت همسو شوی
تا منیت هست ، دل مبرور نیست
باید از اینک پباشی تخم و بذر
طفره رفت از سجده کردن بر رسول
رانده شد از دستگاه بی شریک
کرد روشن روح او را با «امید»
ناامیدی بدترین جرم و خطاست
پس تو هم باید شوی همکار او
زنده گردانیده‌ای کل بشر
بر خلائق ، در حریم کبریا
روبرویش جبهه می‌باید گشود
مثل یک میراث باد آورده ، رفت
مثل شیطان آمده در رزم حق
سر نزد از بذر توجیه و عناد
با شیاطین ، همدم و همزیستی
می‌شوی بر خلق و بر خالق جسور

دلبر تَوَاب

ماسوی عین نیاز است و ضعیف در رهش فانی شدن ، یعنی بقا صادق‌الوعد و خطاپوش و کریم کرده عرفان را پر از شور و ولا این صفت باشد فزون از مرحمت قلب عاشق را تسلی می‌دهد شرمساری می‌کند با معرفت بهر هر دردی معالج ساخته تا نماند عاشقی بی امتیاز «دلبر تواب»؟ آری ، محشر است دائماً جویا شود احوال ما بیشتر بر وصل عاشق شایق است تا که عاشق را برد در بزم یار توبه یعنی قفل بسته «باز» گشت بر طرف گشته ز پیغام وصال گر تو داری میل ، پیش آ یک قدم متصف باید شوی بر این صفت بر علیه خویشتن ، عصیان بود هست عصیانگر علیه ظلم ، بیش هست عاشق در صف رزمندگان هست عصیان بر علیه هر بدی دلبر «تواب» تو کرده مدد قبل تو «او» بازگشته با رضا مطمئن شو بازگشته دلبرت بذرهای توبه را «او» کاشته مطمئناً او تو را بخشیده است دل عوض کن تا شود حل مشکلت موریانه ریشهات را خورده است زنده زنده دفن هستی در عدم نیست حتماً میل وصلش در سرت

حضرت حق بی نیاز است و لطیف نزد حق باشد حقارت ، اعتلا هست او غفار و رزاق و رحیم یک صفت بین صفت‌های خدا گرچه او زیبا بود در هر صفت این صفت بر دل توکلاً می‌دهد دل خجالت می‌کشد از این صفت این صفت باب‌الحوائج ساخته باب رجعت ، بی‌نهایت کرده باز این صفت «توابی» آن دلبر است ما فراری ، او ولی دنبال ما دلبری که بی‌نیاز از عاشق است داده بر باب‌الحوائج اختیار در حقیقت توبه یعنی بازگشت آنچه مانع بوده در راه کمال یار گوید : صد قدم من آمدم گر بخواهی از سوی حق تربیت توبه مخصوص گنهکاران بود آنکه عصیان می‌کند بر ضد خویش عشق حق یعنی مدد بر بندگان انفعالی نیست عشق سرمدی گر پشیمان گشته‌ای از فعل بد گر که تائب گشته‌ای سوی خدا گر که باشد میل توبه در سرت گر دلت از توبه گل برداشته گر پشیمان گشته‌ای از کار پست گر نباشد میل توبه در دلت گر ، نه‌ای تواب ، قلبت مرده است گر نبینی رجعت او دم به دم گر نبینی بازگشت دلبرت

گر نباشد در دلت ، عشقش ، امیر
زندگی با عشق ، شورستان بُود
توبه تنها نیست رجعت از گناه
اولیا هستند دائم توبه‌گر
گاه می‌نالند از کمبود فیض
چونکه بر «توآب» اصلی عاشقند
گشته «توآبی» در آنها جلوه‌گر
گر دلت میل زیارت کرده است
یار ، اول سوی تو برگشته است
توبه یعنی خالق کل وجود
تا که او هم باز گردد سوی رب
در ره عشاق ، اصلی صادق است
آن قدر عاشق برافزاد دو دست
باشد اینجا عکس این سنت دُرست
هست او عاشق به عاشقهای خویش
توبه معشوق می‌بخشد کمال
هرچه عاشق می‌شود مایوس‌تر
هست کارش اعتلای عاشقان
گر ببیند عاشقی سر گشته است
زود بر می‌گردد آن یار لطیف
تا دوباره قُوت و شورش دهد
تا در این دنیای پست نابکار
تا نُبُرد تیغ تیز زندگی
تا نگردد بر فراموشی دچار

*

مجلس ختمی برای خود بگیر
بی محبت ، بی‌شورستان بُود
بهرتر از بهتر شدن هم هست راه
حالشان خوب است و گردد خوب‌تر
بیشتر خواهند ، زیرا جود فیض
در دل دریای رحمت ، قایقند
زین سبب هستند دائم توبه‌گر
کسب میل خود ز «یارت» کرده است
که دلت آواره و سرگشته است
بازگشته ، سوی یک عبد عنود
با دلی آرام و سرشار از ادب
آنکه بر می‌گردد اول ، عاشق است
تا دل معشوق را آرد به دست
سوی تو «توآب» می‌آید نخست
دوست می‌دارد شقایقهای خویش
بر دل عاشق به هنگام زوال
لطف دلبر می‌شود محسوس‌تر
تا بمانند از شرائر در امان
یا که از راه ولا بر گشته است
سوی آن دلدادۀ زار و ضعیف
تا شفا بر قلب رنجورش دهد
حافظ عاشق شود در گیرودار
رشته‌های وصل مهر و بندگی
عاشقی که بوده ذکرش : یار ، یار

*

از همان راهی که آدم از جنان
چونکه آدم داشت بر خود اختیار
باب استغفار از افعال زشت
چونکه شیطان رانده شد از آن نعیم
خارجت هرگز نمی‌سازد خدا

رانده شد ، باید شود داخل در آن
گشت خارج از بهشت وصل یار
هست راه بازگشتن در بهشت
هر که شیطان شد، کند خود را رجیم
خود تو می‌گردی ز وصل او جدا

جسم و روح بهشت

روح ما باشد ولی یزدان سرشت برتر از فردوس باشد ، نرخ ما جسم او پیدا و روحش در خفاست صاحب جسم است و روحی در خفا اوج زیبایی در آن گلشن بیاست هست از آثار حق ، زیباترین روح جنت عین ذات دلبر است چونکه دارد روح آن را در سرشت می‌برد از یاد ، روح طاهرش هرچه می‌خواهی ، از آن داری نصیب هرچه لذت می‌برد از آن ، شکم زین سبب در باغ مالک می‌چرند از ظواهر می‌پرد تا کاخ اصل از سرای مالکش گیرد نشان عطر گلها را ز او بو می‌کند همنشین بزم صاحب می‌شود در سرای مالک باغ وجود از وجود خالقش گیرد نشان روح او از صنع او زیباتر است از همه گیرد سراغ آن عزیز : در تمام جلوه‌های باغ نور : از رگ گردن به او نزدیک‌تر «عند رَبِّ» کوثرستان وجود روح آن اما «رضای» خالق است : بارگاه قرب معمار بهشت : در دلی که خالقش از او «رضاست» خفته در آغوش «رضوان» قرب حق می‌شود جنت برایش بی‌قرار عاشق او می‌شود باغ بهشت روح و رضوان می‌شود بر او نصیب

جسم انسان را ، بها باشد بهشت روح انسان را بها باشد خدا هر پدیده ، هرچه مخلوق خداست جنت‌المأوی حق هم مثل ما جسم او زیباترین صنع خداست گرچه جسم و پیکر خُلد برین لیک روح آن ز جسمش برتر است هست انسان آرزومند بهشت لیک عاشق می‌شود بر طاهرش گر دهندت ره به باغی دلفریب بهره‌ات باشد در آنجا ، بیش و کم ابلهان لذت ز ظاهر می‌برند روح عاشق ، لیک در آن باغ وصل چونکه خواهد لذتی مافوق آن رو به خلوتخانه او می‌کند برتر از ساقی و حاجب می‌شود سهم او اینک چه باشد جز خلود گر که خواهد لذتی مافوق آن خالقش از مالکش بالاتر است دل ز مالک می‌کند ، از باغ ، نیز خالقش اما کجا دارد حضور؟ خالقش را در کجا باشد مقرر؟ سهم او اینک چه باشد جز سجود جسم جنت سرسرای خالق است چیست بالاتر ز گلزار بهشت؟ بارگاه قرب خالق در کجاست؟ در «رضایت» گشته پنهان ، قرب حق هرکه راضی شد ز او پروردگار هرکه راضی شد ز ترک فعل زشت هرکه راضی شد ز فعل او ، حیب

چون زلیخا ، واله و شوریده حال
 او ولی در بزم مخصوص بقا
 می دود جنت به دنبال بلال
 می دود دنبال محبوب خدا
 می دمد عشق محمد در جنان
 دم به دم با نغمه سبز اذان

یوسفستان خدا

چونکه آن «زیبا» بود معمار دل
 دل همیشه در پی زیبایی است
 چونکه «او زیباست» در افعال و ذات
 هرچه آن زیبای مطلق آفرید
 چونکه زیبایی عیان در ظاهر است
 در مظاهر ، دل توقف می کند
 لیک در باطن ندارد جستجو
 جلوه‌ای زیباتر از ایثار جان
 زین سبب در کربلای پر شهید
 گرچه یوسف از همه خوش‌روتر است
 روح یوسف ، باغ زیبای حیاست
 حکمت‌آرا و عدالت پیشه است
 نظم و ترکیب و تناسب در جهان
 این جهان در اوج زیبایی به پاست
 در پرستشگاه فطرت ، روح ما
 بوده هر آئینه از روز الست
 گرچه باغ حق پر از صنّع نکوست
 بین یوسفهای حق ، تا یوم دین
 عشق ، دین فطری آئینه‌هاست

کرده زیبایی‌شناسی ، کار دل
 دین هر دل فطرتاً شیدائی است
 نیست زشتی در جهان کائنات
 شد همه در اوج زیبایی پدید
 دل برای کشف و جذبش ماهر است
 عشقبازی ، بی تکلف می کند
 تا بیابد برترین صنّع نکو
 نیست در گلزار روح عاشقان
 روح زینب ، غیر زیبایی ندید
 سیرتش از صورتش نیکوتر است
 قلب یوسف ، گلشن صبر و رضا است
 گلشن زیبایی‌اش ، اندیشه است
 گشته در زیبایی یوسف عیان
 آفرینش ، یوسفستان خداست
 می پرستد روح زیبای خدا
 در گلستان خدا ، زیباپرست
 برترین زیبایی او ، دین اوست
 یوسف زهرا بود زیباترین
 انعکاس نور حق در سینه‌هاست

از هاییل تا موعود

حق تعالی بی نیاز از بندگی است
 زندگانی گنج مرزوقات اوست
 آنچه رفعت می دهد بر ذکر ناب
 بندگی ، خدمت به روح زندگی است
 بندگی ، خدمت به مخلوقات اوست
 هست خدمت در عملهای صواب

گرچه هر خدمت ادای بندگی است
هر شهیدی هست جانبخش حیات
روح او چون در خدا حل می‌شود
رزق آنها طبق آیات کریم
زنده‌اند و ناظر و چشم‌انتظار
در جنان بر هم بشارت می‌دهند
زائران را تا پذیرا می‌شوند
گرچه آنها مست جام وحدتند
تا که بر پا میهمانی می‌کنند
نیست آگه هیچکس از کارشان
چونکه دست از هر تعلق شُسته‌اند
مزد ایثار شهیدان با خداست
ما ولی عاجز ، ز فهم «یُرزَقون»
نیست «از هابیل تا موعود» فرق
جز به میزان ولا و ابتلا
زین سبب با اذن حق ، در عالمین

خدمت ایثار ، بذل زندگی است
زین سبب باشد «ولی» بر کائنات
صاحب عزمی مُجَلَّل می‌شود
هست تفریح و تفرج در نعیم
شافعند و رهنما و کامکار
اجر یاران ، با زیارت می‌دهند
خادمان بزم آنها می‌شوند
در پذیرائی ز هم در سبقتند
بهر مهمان جانفشانی می‌کنند
اجر آنها خفته در ایثارشان
مثل گل در دامن حق ، رُسته‌اند
حق‌تعالی ، خونشان را خونبهاست
عقل‌ها در فهمشان «لا یَشْعُرُون»
در شهیدان خدا ، از غرب و شرق
نیست فرقی بین یاران خدا
هر یکی ، در حد خود باشد حسین

حکومت صالحین

حاکمیت هست مخصوص خدا چون بود چشم همه بر صالحان تا که خود را وقف انسانها کنند صالح اصلی خدای داور است هر زمان میل وساطت می‌کنی او گرفته بهر تو تصمیم صلح از تو زینرو پاسداری می‌کند او مُسَبَّب هست و تو هستی سبب گر بگیری حکمی از یک حکمران بر کجا باید بسائی فرق سر؟

لیک بر هر خادمی دارد ولا حق به آنها داده عزمی بیکران با صبوری قفل‌ها را وا کنند او که کل صالحین را رهبر است عزم ایزد را اطاعت می‌کنی او نموده بر دلت تعلیم صلح چونکه عزمش با تو جاری می‌کند چونکه هستی مجری احکام رب فرق می‌سائی به طاق آسمان گر بگیری حکم از ربّ بشر

آشتی با خود و جهان

گر دلت تنگ است و می‌خواهی دوا گر که سیمرخ دلت افتاده زار گر که سیری از زمین و از زمان گر ز دست دوستان افسرده‌ای گر نداری یک نفر فریادرس گر نداری لذتی در زندگی سرنوشتت گر همه رنج است و غم گر برایت زندگی سوت است و کور گر که دنیا گشته بهرت هیچ و پوچ گر نداری ذره‌ای دیگر امید آشتی کن با خود و با کردگار با سلامی بر جهان و خویشتن گشته اعطا بر تو اعجازِ «سلام»

گر نداری حوصله در تنگنا گوشه‌ای در یک قفس ، در احتضار یا دلی پر داری از دست جهان یا چو من از پشت خنجر خورده‌ای گر نیابی همنوا و هممنفس یا نداری جرأت بالندگی هستی‌ات گر گشته هم‌رنگ عدم گر ، به هیچستان رسیدی در عبور گر نه میل آشیان داری نه کوچ بر وصال و عشق و لبخند و نوید تا زمستان دلت گردد بهار شو رها از حبس خویش و اهرمن این بود آغاز پایان ، والسلام

التماس دعا